

ترجمہ و متن مارکسیستی۔ لائینستی (۶)



نہیں

دریاب رہی

سستہ خلیقا

## فهرست

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
	الف: "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"
	تجزا
۳	۱- امپریالیسم، سوسیالیسم و راه‌های ملل تحت ستم
۴	۲- انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای دموکراسی
۶	۳- معنی حق تعیین سرنوشت و رابطه آن با فدراسیون
۸	۴- طرح انقلابی و پرولتری مسئله تعیین سرنوشت ملل بدست خویش
۹	۵- مارکسیسم و پرودونسم درباره مسئله ملی
۱۱	۶- ممنوع کشور در رابطه با تعیین سرنوشت ملل بدست خویش
۱۲	۷- سوسیال - شوونیسم و تعیین سرنوشت ملل بدست خویش
۱۳	۸- وظائف کنگرت (واقعی) پرولتاریا در آینده نزدیک
	۹- برخورد سوسیال دموکراسی روس و لهستانی و انترناسیونال
۱۴	دوم به خود مختاری.
۱۷	ضمیمه
۲۵	ب: "پرولتاریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"
۲۹	ج: "گاریگاتوری از مارکسیسم" و "اگونومیسم امپریالیستی"
۳۲	د: "جمع بندی مباحثات درباره خود مختاری"
۳۹	ه: "سخنرانی درباره مسئله ملی در کنفرانس سراسری، آوریل روسیه"
	( حزب سوسیال دموکرات روسیه ۱۲ مه (۲۹ آوریل)

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

"انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"

نرها

۱- امپریالیسم ، سوسیالیسم و رهائی ملل تحت ستم .

امپریالیسم بالاترین مرحله کامل سرمایه‌داری است . رشد سرمایه در کشورهای پیشرفته از محدوده مرزهای ملی کشورها فراتر رفته ، و با ایجاد مونوپول (انحصار به جای رقابت آزاد کلیه پایه‌های مادی برای دستیابی به سوسیالیسم را بوجود آورده است . بنابراین در اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا ، مبارزه انقلابی پرولتاریا برای سرنگونی کشورهای سرمایه‌داری ، و طلبید از بورژوازی در دستور روز قرار دارد . امپریالیسم بزور نوده‌ها را به این مبارزه می‌کشاند ) بوسیله شدت بخشیدن به تضاد لاسحل طبقاتی به میزان بی‌نهایت وسیع ، با بدتر کردن شرایط زندگی توده‌ها از طریق اقتصادی (تراستها و بالا بودن هزینه زندگی ) و سیاسی ( رشد نظامیگری (میلیتاریسم ) جنگهای پی‌درپی و فرونی ارتجاع ) قدرت یافتن و بسط ستم ملی و غارت‌های استعماری ) . سوسیالیسم پیروزمند باید دمکراسی کامل را بدست آورده ، و در نتیجه نه تنها باید برابری کامل ملتها را به ارمغان آورد ، بلکه حق ملل تحت ستم برای تعیین سرنوشت خویش را به مرحله عمل بگذارد ، یعنی حق

برخورداریار مجالس سیاسی آزاد. احزاب سوسیالیستی که موفق نمی‌شوند با اعمالشان در زمان حال و همچنین در بهیوه انقلاب و پس از پیروزی آن این مسئله را بهائیات برسانند - که آنها ملیهای اسیر شده را آزاد کرده و روابط خود را برپایه وحدت داوطلبانه ( و اتحاد آزادانه بدون حق داشتن مجلس دروغی بیش نیست ) قرار می‌دهند - چنین احزابی به سوسیالیسم خیانت می‌کنند. البته، دمکراسی همچنین نوعی از دولت است و زمانی که دولت روال پیدا کرد آن نیز باید ناپدید گردد، اما این فقط در پروسه گذار از سوسیالیسم پیروزمند و استحکام یافته به کمونیسم صورت می‌پذیرد.

#### ۲- انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای دمکراسی

انقلاب سوسیالیستی عملی در یک مرحله نیست، جنگ واحد در جبهه واحد نیست، بلکه دوره کاملی از مبارزه طبقاتی شدت یافته است، سری جنگهایی است در تمام جبهه‌ها یعنی، جنگ در برابر همه مسائل سیاسی و اقتصادی که تنها در زمان سلب قدرت بورژوازی به اوج خود می‌رسد. این یک اشیاء اساسی خواهد بود اگر فرض کنیم که مبارزه برای دمکراسی می‌تواند پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی منحرف سازد، و با آنرا مفتوح ساخته و تحت الشعاع خویش قرار دهد، درست برعکس، همانطور که بدون دمکراسی کامل، سوسیالیسم نمی‌تواند پیروزمند باشد، پرولتاریا هم قادر به مها شدن جهت پیروزی بر بورژوازی نخواهد بود مگر اینکه به مبارزه همه‌جانبه و پیگیر برای دمکراسی دست بزند.

این هم اشیاء کوچکی نیست اگر سعی در حذف رگایی از برنامه دمکراتیک بنمائیم، برای مثال، نکته خودمختاری ملل، بر این اساس که در دوران امپریالیسم آن "غیرممکن" و واهی می‌باشد. این مطلب که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در محدوده سرمایه‌داری قابل دستیابی نیست، می‌تواند از جنبه مطلق اقتصادی آن و یا از جنبه مرسوم سیاسی‌اش قابل درک باشد.

درحالت اول، مطلب عنوان شده اساساً از جنبه تئوریک نادرست است، اولاً، از این زوایه، غیرممکن است به چیزهایی از قبیل قیمت نیروی کار، و یا از بین بردن بحرانها و غیره تحت سرمایه‌داری نایل گردیم. اما، این کاملاً اشتباه است اگر نتیجه بگیریم که به همین دلیل خودمختاری ملل غیرممکن می‌باشد. ثانیاً، حتی یک نمونه جدا شدن نروژ از سوئد در سال ۱۹۰۵ کافی است که این بحث را که از چنین جنبه‌ای غیرممکن است رد نماید. ثالثاً، مسخره خواهد بود اگر نفی کنیم - که با کوچکترین تغییرات سیاسی و استراتژیک در روابط (برای مثال - بین آلمان و انگلستان) بوجود آمدن کشورهای جدید، لهستانی، هندی و غیره بزودی امکان‌پذیر خواهد بود. رابعاً، سرمایه مالی در مبارزه برای توسعه خویش "با آزادی" کامل، آزادترین و دمکراترین دولتهای جمهوری و مقامات منتخب را در هر کشوری، هر قدر هم مستقل باشند، رشوه‌داده و خواهد خرید. پایان دادن به قدرت سرمایه مالی و سرمایه عموماً، با هرگونه اصلاحات در فضای دمکراسی سیاسی امکان‌پذیر نیست، و خودمختاری، کاملاً و اختصاصاً به این فضا بستگی دارد. نفوذ سرمایه مالی، با وجود این به هیچ وجه اهمیت دمکراسی سیاسی را به منزله ستم طبقاتی و مبارزه طبقاتی آزادتر و وسیع‌تر و مشخص‌تر نابود نمی‌گرداند. بنابراین، کلیه مباحثات درباره "امکان‌ناپذیر بودن دستیابی" از جنبه اقتصادی، به یکی از ضروریات دمکراسی سیاسی در شرایط سرمایه‌داری به تعبیر نادرستی در زمینه تئوریک از رابطه عمومی و اساسی سرمایه‌داری و دمکراسی سیاسی می‌انجامد.

درحالت دوم، این مطلب نه کامل است و نه صحیح، زیرا نه تنها حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بلکه تمام نیازهای اساسی دمکراسی سیاسی در دوران امپریالیسم به صورت نیمه‌تمام و سرگوش بریده "قابل دستیابی" می‌باشد، استثناء کم سابقه در این مورد (برای مثال - جدا شدن نروژ از سوئد در سال ۱۹۰۵ است). همچنین درخواست رهایی فوری مستعمرات، که از طرف کلیه سوسیال - دمکرات‌های انقلابی عنوان شده، همچنین در دوران

سرمایه‌داری بدون یک سری از انقلابات "قابل دست‌نهایی" نیست. این دال بر آن نیست که سوسیال دموکراسی باید از دست زدن به مبارزه‌ای قاطع و سریع برای کلبه این خواسته‌ها سرباز زند-سرباز زند، صرفاً "به نفع بورژوازی و ارنجاع تمام خواهد شد. درست به عکس، این بدان معنی است که کلبه خواسته‌ها دقیقاً نه به راه رفتم بلکه به روش انقلابی پیشنهاد گردد، نه بوسیله محبوس شدن در سخنرانی‌های پارلمانی و اعتراض در حرف، بلکه با کشیدن نوده‌ها به عمل. بوسیله بسط و ترغیب مبارزه برای هرگونه خواسته‌های اساسی و دمکراتیک تا بالاترین حد و شامل حمله شدید پرولتاریا بر علیه بورژوازی یعنی به انقلاب سوسیالیستی، که از بورژوازی طلبید می‌نماید. اما شروع انقلاب سوسیالیستی فقط نتیجه یک اعصاب عظیم، تظاهرات خیابانی، شورش از روی گرسنگی، شورش در نیروهای نظامی و یا شورش استعماری نیست، بلکه می‌تواند نتیجه هر بحران سیاسی مانند جریان دری فوس (DREYFUS)، حادثه زابرن (ZABREN) و یا در رابطه با فراندی برای مجلس ملت تحت ستم و غیرو باشد.

شدت با فتن ستم ملی تحت امپریالیسم این نکته را برای سوسیال - دموکراسی ضروری می‌سازد که چیزی را که بورژوازی از آن به عنوان مبارزه (اتوپستی) بخیلی برای آزادی ملتها نام می‌برد نگذشته و درست به عکس، باید از این مسئله و برخوردها در این مورد جهت برپا کردن حرکت توده‌ای و حملات انقلابی علیه بورژوازی استفاده نماید.

۳- "معنی حق تعیین سرنوشت و رابطه آن با فدراسیون"

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش فقط به معنی استقلال از جنبه سیاسی، حق داشتن مجالس سیاسی آزاد، مستقل از ملت ستمگر می‌باشد. قویاً، آزادی کامل جهت تبلیغ به نفع مجلس توسط برگزاری فراندی برای ملتی که قصد جدا شدن دارد مستلزم این خواسته دمکراتیک سیاسی می‌باشد. در نتیجه این درخواست به هیچ وجه مترادف با درخواست مجلسی برای قسمت

شدن و ایجاد کشورهای کوچک نیست. این، صرفاً "تعبیراتی منطقی از مسأله برعکس هر نوع ستم ملی است. هر چه سیستم دموکراتیک حکومتی به آزادی کامل برخوردار از مجلس نزدیکتر می‌شود، به همان اندازه نیز کوشش برای مجلس مستقل کمتر و ضعیفتر گشته، و بدون شک این به نفع کشورهای بزرگ هم از نظر اقتصادی و هم از نظر منافع بوده‌ها می‌باشد، و این بررسی‌ها با رشد سرمایه‌داری افزایش پیدا می‌کند. براساس شناختن خودمختاری همانند شناسایی فدراسیون به عنوان یک اصل نمی‌باشد. ممکن است فردی قاطعانه با این اصل مخالف بوده و پارتیزان سانتروالیسم دموکراتیک باشد، و در عین حال فدراسیون را به ناپه‌رایی ملی ترجیح داده و آن را برای سانتروالیسم دموکراتیک کامل تنها راه بداند. دقیقاً "از این جنبه بود که مارکس، اگر چه یک سانتروالیست بود، حتی فدراسیون ایرلند با انگلستان را به وابستگی احتمالی ایرلند به انگلیسی‌ها ترجیح داد.

هدف سوسیالیسم تنها از بین بردن دست‌بندی کونی بشریت در کشورهای کوچک و از بین بردن کلیه انزواهای ملی - هدفش نه نزدیک‌تر کردن ملت‌ها به یکدیگر نبوده، بلکه می‌خواهد آنها را متحد سازد و برای بدل شدن هدف، بایستی که ما از یک طرف به توده‌ها ماهیت انقلابی عقیده ربر ( Renner ) و اوتوبوئر ( Otto Bauer ) را در باره "خود - مختاری فرهنگی ملی" تشریح کرده و از طرف دیگر خواستار آزادی ملت تحت ستم باشد فقط به فرم کلی و عبارات مبهم آن، نه به صورت احساسی و خالی از معنوی، نه با به "تعویق" انداختن مسئله ما برقراری سوسیالیسم، بلکه به صورت یک برنامه روشن و دقیق سیاسی که مخصوصاً "ریاکاری و بردگی سوسیالیست‌های ملت ستمگر را در نظر گرفته باشد، باشیم. همانطور که ستم‌نهادی نتواند از طریق عبور اردووران انتقالی دیکتاتوری طبقه تحت ستم بداند بین بردن طبقات نایل گردد، بنابراین بشریت تنها با عبور اردووران انتقالی رهایی کامل ملل تحت ستم یعنی آزادی آنها برای جدایی، می‌تواند به پیوستگی ملتها نایل گردد.



۴- " طرح انقلابی و پرولتری مسئله تعیین سرنوشت ملل بدست خویش نه فقط خواسته خودمختاری ملل بلکه همه مواد مینیمم برنامه دمکراتیک ما از طرف خرده بورژوازی پیش از اینها و در قسرن هفدهم و هجدهم عنوان شده بود، و خرده بورژوازی تا به امروز به روشی تغیلی ( اتوپی ) بعنوان کردن این خواسته های پردازد زیرا قادر به درک مبارزه طبقاتی وحدت افزون شده " آن در شرایط دمکراسی، نسبت به سرمایه داری مساومت آمیز اعتقاد دارد. عقیده مساومت آمیز ملتهای برابر در دوران امپریالیسم که مردم را منحرف می سازد، و کاتوستیکها که پشتیبان آن هستند، دقیقا " چنین ماهیتی دارند. در برابر چنین اتوپی خودپسندانه و اپورتونیستی، برنامه سوسیال - دمکراسی بایستی این تزارها - که تقسیم اساسی، ضروری و غیر قابل اجتناب ملتها تحت امپریالیسم میان ملل مستعمر و ملل تحت ستم می باشد - عنوان نماید.

پرولتاریای ملل مستعمر نمی تواند خود را محدود به عبارات - مترادفی نماید که ممکن است توسط هر بورژوازی پالیسیست ( مخالف با قهر ) بر علیه اعمال زور و برای حق برابری ملتها تکرار گردد. پرولتاریای نمی تواند از مسئله ای چون - ( مسئله مرزهای کشورهای راکه بر پایه ستم ملی بنیان شده است، برای بورژوازی امپریا - لیست مخصوصا " ناخوشایند " است ) - براحتمی بگذرد. پرولتاریا راهی جز جنگ بر علیه باقی ماندن اجباری ملل تحت ستم در چهار چوب مرزهای یک کشور معین، ندارد، و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت دقیقا " به همین معنی است. پرولتاریای بایست حسب مجالس سیاسی برای مستعمرات و مللی که تحت ستم ملت " خودش " می باشند، خواستار شود. انترناسیونالیسم پرولتری عبارت بی معنی بی نخواهد بود، اعتماد دو جانبه و حمایت طبقاتی بین کارگران ملت مستعمر و ملت تحت ستم امکان پذیر نخواهد بود، ریاکاری رفرمیستها و جانبداری کاتوستکی گونه از خودمختاری، که درباره مللی که توسط ملت " خودشان " به آنها ستم شده و بزور در محدوده کشورشان باقی مانده اند سکوت می کنند، نشان شده باقی خواهد ماند.

آنکه پرولتاریا چنان کند.

سوسیالیستهای ملل تحت ستم، از طرف دیگر، علی‌الخصوص باید برای حفظ اتحاد کامل و مطلق (همچنین تشکیلاتی) بین کارگران ملت تحت ستم و کارگران ملت ستمگر مبارزه کنند. بدون چنین اتحادی، حفظ یک سیاست مستقل پرولتری و همبستگی طبقاتی با پرولتاریای دیگر کشورها در برابر تمام ظفره‌رفتن، خیانت و حيله‌گری بورژوازی، امکان‌پذیر نخواهد بود. بورژوازی ملل تحت ستم همواره شعار "رهایی ملی" را به‌جهتی منحرف می‌سازد که از آن به‌عنوان ابزاری برای کمراه کردن کارگران استغناء نماید. در صحنه سیاست داخلی او از این شعار به‌عنوان وسیله‌ای برای تکمیل قراردادهای ارتجاعی با بورژوازی ملت حاکم، بهره‌برداری می‌نماید (برای مثال، لهستانی‌ها در اطریش و روسیه، در پیمانی برای سرکوبی یهودی‌ها و اوکراینی‌ها با ارتجاع سفق گشتند). در فضای سیاست خارجی او می‌کوشد تا برای دستیابی به اهداف غارتگرانه خویش با یکی از قدرتهای امپریالیستی رقیب پیمان بندد. (سیاستهای کشورهای کوچک در بالکان و غیره).

این حقیقت که مبارزه برای رهایی ملی علیه یک قدرت امپریالیستی، تحت شرایط ویژه‌ای، ممکن است مورد بهره‌برداری قدرت "بزرگ" دیگری با منافع امپریالیستی مشابه قرار بگیرد، نباید ناآشوبی بیش از موارد زیادی که بورژوازی شعارهای جمهوری‌خواهی را جهت حقه‌های سیاسی و دزدی‌های مالی مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد، در وارد ساختن سوسیال دموکراسی به تجدیدنظر در مورد برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، داشته‌باشد. برای مثال، در کشورهای لاتین، وزنه‌ای بود در وارد ساختن آنان به رد جمهوری خواهی. (۱)

۱- مارکسیم و پرودونیم درباره "مائه ملی".

به‌عکس خرده‌بورژوازی دمکرات، مارکس کلید خواسته‌های دمکراتیک را بدون استثناء نه به‌صورت مطلق، بلکه به‌عنوان نمود تاریخی مبارزه

توده های مردم به رهبری بورژوازی برعلیه فئودالیسم می دیست .  
خواستہ دمکراتیکی وجود ندارد که تحت شرایط معینی بعنوان ابزاری  
در دست بورژوازی برای فریب کارگران خدمت نکرده باشد یا نکند .  
جدا کردن یکی از خواسته های دمکراسی سیاسی ، و مشخصاً " خود-  
مختاری ملل ، و رد طبقه ، اما با " از نظر تئوریک نادرست است .  
عملاً ، پرولتاریا زمانی قادر به حفظ استقلال خود خواهد بود ،  
که مبارزه اش را برای کلیه خواسته های دمکراتیک ، با از قلم  
نیانداختن درخواست جمهوری ، با مبارزه انقلابی خویش برای سر-  
نگونی بورژوازی هماهنگ سازد . از طرف دیگر ، به عکس پرودونیت ها ،  
که مسئله ملی را " تحت نام انقلاب اجتماعی نفی کرده اند " ، مارکس  
با در نظر داشتن منافع مبارزه طبقاتی پرولتری در کشور های پیشرفته ،  
جوهر اساسی انترناسیونالیسم و سوسیالیسم را در مف مقدم قرار  
داد : هیچ ملتی نمی تواند آزاد باشد اگر به ملل دیگر دست کند ، دقیقاً  
از جنبه منافع جنبش انقلابی کارگران آلمان بود که مارکس در سال  
۱۸۴۸ خواستار شد ، که دمکراسی پرور مندر آلمان باید که بس  
ملتهایی که آلمانی ها به آنها دستم رومی داشتند آزادی داده و رسماً  
آنرا اعلان کند . دقیقاً " از جنبه مبارزه انقلابی کارگران انگلیسی  
بود که مارکس در ۱۸۶۹ خواستار جدایی آلمان از انگلستان شد  
و اضافه نمود : " اگر چه پس از جدایی ممکن است فدراسیون بیاید " ،  
فقط با عنوان کردن این خواسته بود که مارکس کارگران انگلیسی  
را با روح انترناسیونالیستی بطور واقعی آموزش داد ، تنها از این  
راه اوفادری بود که راه حل انقلابی یک مسئله تاریخی را برعلیه  
آپورتونیم و فرمیس بورژوازی بگرداند ، که حتی اکنون ، پس  
از گذشت نیم قرن ، به " فرم " آلمان دست نیافته است . تنها  
از این راه مارکس - به عکس توجیه کنندگان سرما به ( که سرمایہ  
کرده و حق ملل کوچک برای مجالس را غیر ممکن و اتوپی می دانند ) -  
در باره ، ماهیت پیشروانه فقط از جنبه تمرکز اقتصادی بلکه سیاسی  
- قادر بود که خواستار ماهیت مترقی این تمرکز سرمایہ  
مسورت غیر امپریالیستی شود که خواستار گردهم آیی ملتها نه با

زور، بلکه برپایه "اتحاد آزادانه" پرولتاریای کلمه کشورها باشد. تنها از این راه مارکس قادر بود، در فضای راه حل مسائل عمل انقلابی بوده‌ها را در مقابل برسمت شناختن لفظی و گاه ریاکارانه برابری و حق خودمختاری ملل قرار دهد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۶ واسطیلهای اوزبانی از ریاکاری اپورنونیستها و کائونسکینها را که آشکارش کرد، درسی سیاست مارکسرا، به شدت به اثبات رسانده، و می‌بایست به عنوان نمونه‌ای برای همه کشورهای پیشرفته، برای همه آنهایی که هم‌اکنون به ملل دیگر ستم می‌کنند (۲)، باشد.

۴- "سه نوع کشور در رابطه بانسین سرنوشت ملل بدست خویش" از این جنبه، کشورها بایستی به سه نوع اصلی تقسیم گردند:

اولاً، کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا. در این کشورها، جنبشهای مترقی و ملی بورژوازی مدنهاست که به آخر رسیده‌است. هر یک از این ملنهای "بزرگ" به دیگر ملل در مستعمرات و درون کشور خویش ستم می‌کنند. وظیفه پرولتاریای این ملل حاکم همانند وظایف پرولتاریای انگلیس در رابطه با ایرلند (۳) در قرن نوزدهم می‌باشد.

ثانیاً، اروپای شرقی، اطریش، بالکان و علی‌الخصوص روسیه. در اینجا، قرن بیستم بود که خصوصاً "جنبشهای ملی بورژوا دمکراتیک را پیشرفت داده و مبارزه ملی را شدت بخشید. وظایف پرولتاریا در این کشورها - درباره تکمیل نهضت بورژوا دمکراتیکشان و همچنین درباره ناری به انقلاب وسیالیستی در دیگر کشورها - بدست نخواهد آمد مگر آنکه مدافع "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" باشند. در این رابطه، مشکل‌ترین و درعین حال مهم‌ترین وظیفه، ترکیب مبارزه طبقاتی کارگران در ملل سمکریا مبارزه طبقاتی کارگران در ملل تحت ستم می‌باشد.

ثالثاً، کشورهای نیمه مستعمره، مانند چین، ایران، ترکیه و همه مستعمرات، که به روی هم جمعی بالغ بزرگ بلون دارند. در این کشورها

جنبشهای بورژوا دموکراتیک یا به سخنی آغارگشته، و با خلی مانده که تکمیل شوند. سوسیالیستها نه تنها باید خواستار رهایی بدون قید و شرط و سریع مستعمرات بدون پرداخت غرامت باشند، و این درخواست در حالت سیاسی خویش معنایی نه بیشتر و نه کمتر از برسمت شناختن حق خودمختاری می باشد. اما آنها می بایست مصممانه از عناصر انقلابی در جنبشهای بورژوا دموکراتیک برای رهایی ملی در این کشورها پشتیبانی کرده و به آنها در طغیانشان و در صورت لزوم، در جنگ انقلابیشان بر علیه قدرتهای امپریالیستی که بر آنها ستم روا می دارند کمک نمایند.

#### ۷- "سوسیال - شوینیسیم و تعیین سرنوشت ملل بدست خویش"

عصر امپریالیسم و جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶ بخصوص، وظیفه جنگ بر علیه شوینیسیم و ناسیونالیسم در کشورهای پیشرفته را در صف مقدم قرار داده است. در مورد مسئله تعیین سرنوشت ملل بدست خودشان، دو نظر اصلی در میان سوسیال - شوینیسیتها وجود دارد (یعنی اپورتونیستها و کائوسکیستها) که جنگ ارنجایی امپریالیستی را به عنوان اینکه جنگی است برای دفاع "سرزمین پدری" آنها آرایش می دهند.

از یک طرف، ما شاهد خدمتگزاران رک بورژوازی هستیم که بر پایه اعتقاد به منرفی بودن امپریالیسم و تمرکز سیاسی، از ملحق شدن دفاع کرده و بر اساس اینکه حق خودمختاری اتوپی، غیرواقعی، خرده بورژوازی و غیره می باشد آن را رد می کنند. در میان اینها میتوان از کانوپاروس (Cuno Parvus) و اپورتونیستهای افراطی در آلمان، قسمتی از فانیانها (Fabians) و روسای اتحادیه های کارگری در انگلستان، و اپورتونیستهایی چون سکوکسکی (Semkovsky)، لیبن (Liebman) (یورکوچ (Yurkevich) و غیره را در روسیه نام برد.

از طرف دیگر، می بینیم که کائوسکیستها، شامل واندرولد (Vander Velde)، رنادل (Renaudel) و

و بسیاری از باسیلیست‌ها در انگلیس، فرانسه، و غیره، همه با گسروه  
 قیام کرده اول منتظر اتحاد هستند، و در عمل رفتارشان یکی است، آنها  
 پشتیبان حق تعیین سرنوشت از روی ریا و تنها در حرف هستند، آنها درخواست  
 برای آزادی مجالس سیاسی را " افراطی تلقی می کنند ( Zu Viel  
 Verlangt - Kautsky, in Die neue Zeit May 21, 1915 ) آنها  
 از نیاز به تاکتیکهای انقلابی، مخصوصاً " برای ملل ستمگر حمایت نکرده،  
 و درست برعکس، ظاهر فریبنده ای برای وظایف انقلابی خویش درست می -  
 کنند، آنها آپورتونیسم خویش را توجیه می کنند، آنها گمراه کردن  
 مردم را آسانتر می نمایند، آنها دقیقاً " از مسئله مرزهای کشوری کسیه  
 به زور ملت‌های تابع را در محدودده خویش نگه داشته و غیروظایف می روند،  
 هر دو گروه آپورتونیست‌هایی هستند که مارکسیسم را بی استفاده کرده  
 و ظرفیت درک اهمیت تئوریک و فوریت عملی تاکتیکهای مارکس را (بسیه  
 عنوان مثال در رابطه با آبرلند) از دست داده اند.

مسئله مشخص الحاق بدلیل وجود جنگ، از فوریت خاصی برخوردار  
 شده است. ولی الحاق چیست؟ به آسانی می توان دید که اعتراض بر  
 علیه الحاق طلبی باین برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت مسلسل  
 می رسد یا بر مبنای عبارات ملحق ظمانه که از وضع موجود دفاع می کند  
 یا هرگونه خشونت حتی خشونت انقلابی مخالف است، چنین عبارتی اساساً  
 نادرست بوده و با مارکسیسم منافات دارد.

۸ - وظایف کنکرت ( واقعی ) پرولتاریا در آینده نزدیک  
 انقلاب سوسیالیستی ممکن است در آینده بسیار نزدیک آغاز گردد،  
 در آن صورت در مقابل پرولتاریا وظیفه تسخیر قدرت از طریق معادله با نکها  
 و دیگر اقدامات دیکتاتوری قرار دارد. در چنان موقعیتی، بورژوازی و -  
 خصوصاً " روشنفکرانی چون فابیانها و کائوتسکیست‌ها، برای گمبختن  
 و مانع‌گشتن از انقلاب و مهملود کردن آن بسیه  
 اهداف مهملود دمکراتیک، کوشش خواهند کرد.

در عین حال، همه خواسته‌های صرفاً دمکراتیک ممکن است - در زمانی که بیرونیار با حمله جدید خود را بدست قدرت بورژوازی شروع کرده‌است - از جنبه معینی به عنوان تابع انقلاب مورد استفاده قرار گیرد، تا این وجود، اعلان و اعطاء آزادی بدهنده ملل تحت تسلط (یعنی حق آنها در تعیین سرنوشت خویش) همانطور که برای بیرونی انقلاب بورژوازی - دمکراتیک اولویت داشت برای انقلاب سوسیالیستی بزهیمان فوریت را دارا است، برای مثال در آلمان سال ۱۸۴۸، و یا در روسیه در سال ۱۹۰۵.

با وجود این، ممکن است پنج، ده و حتی سالان بیشتری بگذرد، تا انقلاب سوسیالیستی آغاز گردد. در آن صورت وظیفه اصلی آموزش بوده‌ها با سرشی انقلابی است، تا قرار گرفتن سوسیالیست‌ها و آپورتونیست‌ها را در حرب کارگران و دسیسای بیرونی ماسخی چون ۱۶-۱۹۱۴ را غیر ممکن سازد. این وظیفه سوسیالیست‌ها است تا بدهنده‌ها شرح دهند که سوسیالیست‌های انگلیسی که خواستار آزادی جدا شدن برای مستعمرات و ایرلند نمی‌شود، که سوسیالیست‌های آلمانی که خواستار آزادی جدایی برای مستعمرات، برای آلمان (Alsations) برای دانمارکی‌ها، برای لهستانی‌ها نمی‌شوند، و در سوئدجویی از واقع‌دای چون جادید زابرن (Zabren) برای شروع سلطنت وسیع ربررسی در میان بیرونیار برای ملت ستمگر، برای سازماندهی نظاهرات خیابانی و حرکت بوده‌ای انقلابی کوباهی می‌کنند، که سوسیالیست‌های روسی که خواستار آزادی برای جدایی فنلاند، لهستان، اوکراین و غیره و غیره می‌شوند، همگی رفتارشان چون سوسیالیست‌هاست، چون چاکران سلطنت‌های امپریالیستی و بورژوازی امپریالیست خون و خاک‌آلوده می‌باشد.

۹- برخورد سوسیالیست‌های روس و لهستانی و امپریالیست‌ها - دوم به خود - مخناری.

فرق بین سوسیالیست‌های انقلابی روس و سوسیالیست‌های

لهستانی در مورد مسئله خودمختاری در سال ۱۹۰۳ و در کنفرانس کد برنامه  
حرب کارگر سوسیال دمکرات روسیه را اتخاذ کرد، آشکار گردید، و علیرغم  
اعتراض نمایندگان سوسیال دمکرات لهستانی، سده ۹ در آن برنامه کنجاسده  
شد، که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را برسمیت می‌شناخت. از آن  
زمان تاکنون سوسیال دمکراتهای لهستانی هیچگاه، به نام حزبشان، پیشنهاد  
پاک کردن سده ۹ از برنامه ماو یا جایگزینی فرمول دیگری را تکرار نکرده‌اند.

در روسیه - جایی که حدود ۵۷ درصد یعنی ۱۰۰۰۰۰۰۰ نفر از  
جمعیت، به‌مطل تحت ستم تعلق دارند، جایی که آن ملتها ساکن نواحی  
مرزی می‌باشند، جایی که بعضی از این ملتها از روسی‌های کسر سر با  
فرهنگ‌گر می‌باشند، جایی که سیستم سیاسی آن با روش خصوصاً "وحشی و  
قرون وسطایی خویش ترجیح داده است، و جایی که انقلاب بورژوا دمکراتیک  
هنوز کامل نشده - برسمیت شناختن حق ملل تحت ستم برارسم به‌آرادی  
نفک از روسیه برای سوسیال دمکراسی و بسود وظایف دمکراتیک و  
سوسیالیستیش، امری اجباری است. حرب ما، که در ژانویه ۱۹۱۲ دوباره  
با سس یافت، نصیبی در سال ۱۹۱۳ اتخاذ و حق خودمختاری را با تریج  
کنکرت‌وار آن که در بالا بدان اشاره رفت، تکرار کرد. عبارتی توسط  
روسیه کسر در ۱۶-۱۹۱۴ که غلبنای در میان بورژوازی و سوسیالیستهای  
آپورتوست رابینوویچ (Rabinovich) پلخانوف (Plekhanov) )  
باتس دیلو (Nashe Dyelo) و غمره بوجود آورد، وادارمان می‌آرد که  
در مورد این خواسته محکم برار همیشه پافشاری کرده و اعلان کنیم: "آنها  
که آن را رد می‌کنند در عمل، به‌صورت سدی و در خدمت شوخیسم روسیه  
کسر و براریم می‌باشند. حرب ما اعلان می‌کند، مواکداً مسئولیت چنین  
گروههای مخالفی را به‌حق خودمختاری رد می‌کنیم.

آخرین جمع‌سندی موضع سوسیال دمکراسی لهستانی در مورد مسئله  
ملی (اظهارنامه‌ای که از طرف سوسیال دمکراسی لهستانی در کنفرانس  
ریموالد عرضه شد) شامل نظریات فوق می‌باشد: این بیاسیه‌آلان و دیگر



دولت‌های را که "ولایات لهستانی" را به عنوان کروکان درباری غرامت‌گری  
آینه تلقی کرده و در سنج "مردم لهستانی را از فرصت تصمیم در مورد  
سرنوشت خویش محروم می‌کرداند" محکوم می‌کند. بنابر سند می‌کند:  
"سوسیال دموکراسی لهستان موافقاً و رسماً" بر علیه تکه‌تکه شدن و جدا  
شدن کل یک کشور... معترض بوده و سوسیالیست‌های را که "وظیفه‌ر‌هایی  
ملل تحت ستم" را به هوهنرولترها (Hohenzollern) می‌سپارند  
محکوم می‌کند و صریحاً "مقاعد است که تنها شرکت در مبارزه آبی انقلابی  
پرولتاریای جهانی، و مبارزه برای سوسیالیسم" رنج‌های ستم ملی را پاره  
کرده و هر نوع سلطه بیگانه را از سر خواهد برد، و برای مردم لهستانی امکان  
پیشرفت‌آزاد و همه‌جانبه را به عنوان عضوی برابر در مجمعی از ملل نامن  
خواهد کرد". بنابر همین جنگ کنونی را "دو برابر برادرگشانه" برای  
لهستانی‌ها" ارزیابی می‌کند (بولتن کمیته سوسیالیست جهانی در برن شماره  
۲، ۲۷ سپتامبر، ۱۹۱۵ صفحه ۱۵).

اختلاف عمده‌ای بین این اصول و شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت  
خویش وجود ندارد، چرا که بنظم سیاسی آن هم‌راستا پراکنده‌تر و مهم‌تر  
از اکثر برنامه‌ها و تصمیمات اسرانیویال دوم می‌باشد. هرکوشی جهت  
بفهمیم این نظرات به صورت یک فرمول سیاسی کاملاً دقیق و تعیین اینکه  
آیا اینها قابل اجرا در ستم سرمایه‌داری بوده و یا فقط به ستم  
سوسیالیستی مربوط می‌شوند، اشناء سوسیال دموکراسی لهستانی را در  
رد خودمختاری ملل هرچه برجسته‌تر نشان خواهد داد. تصمیم کنفرانس جهانی  
سوسیالیست‌ها که در لندن، در سال ۱۸۹۶ برگزار گردید، و به موجب آن  
خودمختاری ملل برحسب شناخته شد، بایستی، بر پایه اصولی که بدان  
اشاره رفت با معرف ضمیمه شود به: ۱- فوریت خاص این درخواست تحت  
امپریالیسم، ۲- ماهیت "شرطی" سیاسی و محتوی طبقاتی کلیه  
خواسته‌های دموکراسی سیاسی، و شامل این درخواست، ۳- ضرورت، قائل  
شدن فرق بین وظایف کنکرت سوسیال دموکراسی ملل ستمگر و ملل تحت ستم،

۴- شناسی ناپیکرانه، صرفاً "در گفتار، و بنابراین با آنجایی که اهمیت سیاسی آن در نظر است، ریاکارانه، خودمختاری از طرف آئورنوسینها و کائوسکیتها، ... ه- هویت واقعی شوینسینها و سوسال دمکراتها، خصوصاً "سوسال دمکراتهای قدرتهای بزرگ (روسدکمبر، انگلیس و آمریکا (Anglo-American) آلمانها، فرانسویها، ایتالیاییها، ژاپنیها و غیره) که از طرف دفاع برای آزادی جدایی برای مستعمرات و مللی که از طرف "ملیهای" خودشان به آنها ستم می شود خودداری می کنند. ع- ضرورت "تعمیر مبارزه برای این خواستهها، و منجمله تمام خواستههای اساسی دمکراسی سیاسی، برای مبارزه قریب الوقوع انقلابی بوده ای جهت سرکوبی دولتهای بورژوازی و دستپاچی به سوسیالیسم.

ب- بوردون نقطه نظرات برخی از ملیهای کوچک به اسیران سوسال خصوصاً "نقطه نظر سوسال دمکراتهای لهستانی، (که در مبارزاتشان علیه بورژوازی لهستان مردم را با شعارهای ناسیونالیستی منحرف می ساختند، بدستراهه یعنی خودمختاری رسیدند) - یک اشیاء شورگ خواهد بود. این جایگزین کردن برودوسیم با مارکسیسم خواهد بود و در عمل، سجداتش به تعبیری حمایت بی اختیار از خطرناکترین نوع نوسیم و آئورنوسیم ملل قدرتهای بزرگ خواهد بود.

"Sotsial-Dbrokat"

"سردسیران، سوسال دیکرات"

ارکان مرکزی R.S.D.R.P

"ضمیمه"

در آخرین شماره منتشره (DIE NEVE. ZEIT) تاریخ ۲ مارس ۱۹۱۶، کائوسکی موضوع دست دومی و رفع اختلاف مسیحی گوید را به سوی سائمدد کتف بروس سوسیم آلمان، آسترلیتز (AUSTERLITZ) دراز کرد، و او آزادی جدایی مللی که تحت ستم اطریین "جایز بزرگ" بودند رد

کرده ، اما در مورد لهستان روسیه ، آزما می پذیرد ، و بنا بر این چاگر  
است که خدمت به هیندبرگ HINDENBURGE وبلهلم دوم  
(WILHELM II) می کند ، خود افشاگری بهتر از این را حتی  
نمی شد آرزو کرد .

مارس ۱۹۱۶

"۱"

نیازی به گفتن ندارد ، که رد حق خود مختاری بر اساس اینکس  
منطقاً "به معنی " دفاع از سرزمین پدری " می باشد ، مضحک خواهد  
بود ، با همان منطق یعنی با همان کوشه بینی ، سوسیال شوینبستهای  
۱۶- ۱۹۱۴ این بحث را در هر کدام از خواسته های دمکراسی بکار می-  
برند ( برای مثال به جمهوری خواهی ) ، و هر نوع فرموله شدن  
مبارزه بر علیه ستم ملی ، تا مسئله " دفاع از سرزمین پدری " را -  
توجه نمایند ، مارکسیسم به قبول شناسایی دفاع از سرزمین پدری  
در جنگهای انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای گاریبالدی در اروپا می رسد ،  
و به رد دفاع از سرزمین پدری در جنگ امپریالیستی ۱۶- ۱۹۱۴ ، یعنی  
با تجزیه و تحلیل شرایط مشخص تاریخی هر جنگی به طور مطلقاً ، و نه  
با استفاده از چند " قاعده عمومی " و با چند نکته جدا از هم برنامه

" جلد ۱۸ النین "

"۲"

اخیراً " توسط شوینبستهای آلمان و برای مثال لنتش Lentsch  
در کتاب DIE Glock دای گلوک ، شماره ۸ (۹) ، اشاره می شود  
به حقیقتی که خصومت مارکس به جنبش ملی مردم یعنی ( برای مثال  
، چکها در ۱۸۴۸ ) فروریت بر رسمیت شناختن خود مختاری ملل را از نقطه  
نظر مارکسیسم منتفی می سازد این نظریه است ، زیرا در ۱۸۴۸ زمینه های  
تاریخی و سیاسی برای مرز بندی بین ملل " ارتجاعی " و انقلابی  
و دمکراتیک موجود بود . حق با مارکس بود زمانه ای  
که او پیشین را محکوم و از پسین دفاع نمود ، حق تعیین

سرنوشت خویش یکی از خواسته‌های دمکراسی است که طبیعتاً باید تابع منافع عمومی دمکراسی باشد. در ۱۸۴۸ و سالهای بعد، آن منافع عمومی مقدماً در مبارزه علیه براریسم منمرکز شده بود.

"۳"

در برخی از کشورهای کوچک که خارج از جنگ ۱۶-۱۹۱۴ بودند (برای مثال هلند، سوئیس) سوزواری قویاً خواستار شعار "حق خودمختاری ملل" جهت توجیه شرکت در جنگ امپریالیستی می‌باشد. این یکی از محرکه‌هایی است که سوسال دمکراتها را در چنان کشورهای وادار به رد خودمختاری می‌نماید. در این حالت سیاست صحیح پرولتری، یعنی، رد "دفاع از سرزمین پدری" در جنگ امپریالیستی باجنبش پایدارست مورد دفاع واقع می‌شود. نتیجه این، تغییر شکل شوروی، مارکسیست‌هاست، درحالی که در عمل شاهد تعایل به مارکسیستی عجیب یک کشور کوچک می‌باشیم، که صدها میلیون از جمعیت مللی که توسط "قدرتهای بزرگ" اسیر شده‌اند به فراموشی می‌سپارد. رفیق هورتر (Horter) در جرعه عالی خویش (امپریالیسم، جنگ و سوسال دمکراسی) به تشبیه اصل "تعیین سرنوشت ملل بدست خویش" را رد کرده، اما به درستی آنرا نگار می‌برد، زمانی که خواستار اعطای فوری "استقلال سیاسی و ملی" به هلند *Dutch Bndies* شده و ایوروپییهای هلندی را که از پیش گداشمنان خواسته خودداری می‌کنند افتاد، نموده و برای آن می‌جنگد.

## "ب" پرولناریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

مانیفست زیمروالد، مانند اکثر برنامه‌ها و یا نصیبه‌ها در مورد تاکتیکهای احزاب سوسیال - دمکرات، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را اعلان می‌کند. رفیق پارابلوم ( Parabellum ) در شماره‌های ۲۵۲ و ۲۵۳ از برنرنگوشت (۱) ( Berner Tagwacht )، اعلان می‌دارد که "مبارزه برای حق تعیین سرنوشت که وجود خارجی ندارد" واهی است، او این مبارزه را در مقابل "مبارزه انقلابی توده‌ای پرولتاریا علیه سرمایه‌داری" قرار داده و در عین حال ما را مطمئن می‌سازد که "ما مخالف ضمیمه شدن هستیم" (این اطمینان پنج بار در جزوه رفیق پارابلوم تکرار می‌شود)، و مخالف هرگونه شدت عمل بر علیه ملل می‌باشیم.

بحثهایی که رفیق پارابلوم در حمایت از موضع خویش پیش می‌گذارد، به این مطلب گاهش می‌یابد که - اکنون همه مسائل ملی، مانند آلسال لورین (Alsace Lorraine)، ارمنستان و غیره مسائل امپریالیسم می‌باشند، و اینکه رشد سرمایه از محدوده مرزهای ملی کشورها فراتر رفته است، اینکه "غیرممکن است چرخ تاریخ را به عقب رانده" و به سرزمین ملی و ایده‌آل و غیر قابل استفاده - غیرو رسید.

---

(۱) لنین اشاره‌ای به مقاله‌ای از کارل رده ( Karl Radek ) می‌کند، بنام "الحاق شدن و سوسیال دمکراسی" به امضای "پارابلوم" در برنرنگوشت منتشر شد. بتاریخ ۲۸ - ۲۹ اکتبر ۱۹۱۵.

بباشید بنینیم آیا بحثهای رفیق پارابلوم صحیح هستند. پیش از هر چیز، این رفیق پارابلوم است که نه به جلوبلکه به عقب می نگرد، زمانی که، در مخالفت با پذیرش " سرزمین ملی ایده آل " از طرف طبقه کارگرا توجه خود را به طرف انگلستان، فرانسه، ایتالیا معطوف داشته یعنی به طرف کشورهای که جنبش‌های ملی چپسوی مربوط به گذشته است، و نه به طرف شرق، به سمت آسیا، آفریقا و مستعمرات، یعنی جایی که این جنبش مسئله زمان حال و آینده است. همینقدر پس که اشاره ای به هند، چین، مصر و ایران نکنیم. بعلاوه: امپریالیسم به این معنی است که سرمایه‌داری پیش از حد چارچوب سرزمین ملی رشد نموده، به این معنی است که بنم ملی بر مبنای تاریخی نوینی گسترش و شدت یافته است. و ما برعکس پسا-را-بلوم باید مبارزه انقلابی برای سوسیالیسم را با برنامه انقلابی برای مسئله ملی مرتبط سازیم.

تحت نام انقلاب سوسیالیستی، رفیق پارابلوم بطور امانت آمیزی به ردیک برنامه انقلابی پیگیر در فضای دمکراسی می پردازد. این اشتباه است. پرولتاریا قادر به پیروزی نیست مگر از طریق دمکراسی، یعنی از طریق معرفی دمکراسی کامل و بوسیله ترکیب هر مرحله از مبارزه اش با خواسته های دمکراتیکی که به مصمم ترین روش فرموله شده باشند. این بی معنی است که انقلاب سوسیالیستی و مبارزه انقلابی بر علیه سرمایه داری در برابر مسئله تنهاده دمکراسی و در این مورد مسئله ملی قرارداد. ما بایستی مبارزه انقلابی بر علیه سرمایه داری را با یک برنامه انقلابی و تاکتیکیهای انقلابی مربوط به همه خواسته های دمکراتیک: یک جمهوری، یک نیروی شبه نظامی، انتخاب مقامات رسمی از طرف مردم، حقوق برابر برای زنان، تعیین سرنوشت ملل بدست خویش و غیره ترکیب نماییم. تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، این درخواستها تنها در موارد استثنایی قابل دستیابی بوده، و آنهم بصورت ناتمام و تفریق شده شکل داده شده آن می باشد. با قرارداد دادن غنای سودمندان

بردمکراسی‌ای که هم‌اکنون بدست آمده، و با آشکار کردن نانمایی آن در دوران سرمایه‌داری، ماحواستار سرنگونی سرمایه‌داری هستیم، سلبید از بورژوازی، به‌عنوان پایه‌ای ضروری برای از بین بردن فقر نوده‌ها و دسبایی کامل و همه‌جانبه به‌تمام اصلاحات دمکراتیک می‌باشد. برخی از این اصلاحات قبل از سرنگونی بورژوازی آغاز خواهد گشت، و بقیه را در پروسه سرنگونی، و برخی دیگر را بازم پس از آن، انقلاب اجتماعی جنگ واحدی نیست، بلکه دوره کاملی از نبردهای متعدد اطراف کلبه مسائل اصلاحات اقتصادی و دمکراتیک می‌باشد، که تنها با سلبید از بورژوازی می‌تواند کامل شود. به‌خاطر همین هدف نهایی است که ما باید هر یک از درخواستهای دمکراتیک را بروشی پیوپنه انقلابی، فرموله کنیم. اس کاملاً قابل درک است که کارگران کشور معینی ممکن است قبل‌ازاینکه حتی یک رفرم دمکراتیک و اساسی در آن بطور کامل به‌انجام رسیده باشد، بورژوازی را سرنگون نمایند. با وجود این، غیرقابل درک است که، پرولتاریا به‌عنوان یک طبقه تاریخی، قادر خواهد بود که بورژوازی را شکست دهد، اگر خود را با سرشت پمکریترین و مصمترین دمکراسی انقلابی آموزش نداده و آماده‌این وظیفه نباشد.

امپریالیسم، ادامه یافتن ستم بر ملل جهان بوسیله مثنی قدرتهای بزرگ است، دوره‌ای است از جنگها بین این قدرتها برای بسط و تحکم ستم‌ملی. دوره‌ای است که در آن توده‌های مردم توسط سوسیال‌پتربوتهای رناکار فریب می‌خورند، یعنی مردمی که تحت بهانه "آزادی ملل"، "حق ملل را در تعیین سرنوشت خویش" و "دفاع از سرزمین پدری" ستم اکثریت ملل جهان را توسط قدرتهای بزرگ توجیه و آزار، دفاع می‌کنند. دقیقاً به‌این دلیل است که، نکته مرکزی در برنامه سوسیال دمکراسی همان فرق بین ملل ستمگر و تحت ستم می‌باشد، که جوهر امپریالیسم بوده، و بدورغ توسط سوسیال - شوینبستها و کائوتسکی به‌آن طفره زده می‌شود. این فرق از نقطه‌نظر صلح‌طلبانه بورژوازی، و با اتوبی رقابت آزاد خرده بورژوازی بین ملل مستقل تحت سرمایه‌داری، مهم نبوده، اما از نقطه‌نظر مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم

مهمترین است. با توجه به این لریق با همی منطقا "تعریف" دمکراتیک پیگیری و انقلابی ما از "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" که موافق با وظیفه عمومی مبارزه فوری برای سوسیالیسم می باشد، حاصل گردد. بنام این حق، و نه برای شناسایی بی ریای آن است که سوسیال دمکراتهای ملل ستمگر باید خواستار آزادی جدایی برای ملل تحت ستم بوده، زیرا در غیر این صورت، بر سمیت شناختن حقوق برابر ملیتها و همبستگی جهانی کارگران در حقیقت به صورت عبارت بوج وریا کاری صرف باقی خواهد ماند. سوسیال دمکراتهای ملل تحت ستم، با وجود این، باید وحدت و آمیزش کارگران ملل تحت ستم با کارگران ملل ستمگر را در درجه اول اهمیت قرار دهند در غیر این صورت این سوسیال دمکراتها غیردا و طلبانه بصورت متفقی این با آن بورژوازی ملی در خواهند آمد، که همواره به منافع مردم و دمکراسی خیانت کرده، و زمانی که نوبتش برسد همیشه آماده الحاق و ستم ملل دیگری می باشد. طریقه‌ای که مساله ملی در او اعر شده قرن نوزدهم ارائه داده شد می تواند به عنوان مثال آموزنده ای مورد استفاده قرار گیرد. خرد بورژوازی دمکرات که مبارزه طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی برایش کاملاً بیگانه بود، زیرا تمویری تخیلی از رقابت مسالمت آمیز بین ملیتها ی آزاد و برابرتحت سرمایه داری برای خود نقش کرده بودند، پرودونیتها کاملاً مسئله ملی و حق خود ستاری ملل را از نقطه نظر وظایف فوری انقلاب اجتماعی "انکار می کردند. مارکس پرودونیم فرانسوی را استهزا کرده و فرابت آنرا به شوینیم فرانسوی نشان داده (تمام اروپا می تواند و باید به پشت بنشیند تا زمانی که آقایان فرانسوی لیس را ریشه کن کنند). . . از بین بروند، باردمیلیتها به نظرمی رسد که او (۱) کاملاً بی اختیار جذب آنان را به ملت نمونه فرانسوی درک می کند). مارکس خواستار جدایی ایرلند از انگلستان شد اگر چه پس از جدایی ممکن است فدراسیون بیاید، و او خواستار آن، نه از نقطه نظر



خرده بورژوازی از سرمایه داری صلح طلب ، نه به ملاحظه " عدالت برای ایرلند " ، بلکه از زاویه منافع مبارزه انقلابی پرولتاریس ملت مستعرب یعنی " انگلستان " و بر علیه سرمایه داری ، شد . آزادی آن ملت با توجه به حقیقتی که به ملت دیگری ستم می کرد محسوس بود و ناقص است . انترناسیونالیسم پرولتاریای انگلیسی عبارت ریسا - کارانه ای می بود اگر خواستار جدایی ایرلند نمی شد . اگر چه مارکس طرفدار ، دولت های کوچک ، و با انشعاب کشورها ، و اصل فدراسیون نبود ، ارزیابی می کرد که حدایی یک کشور تحت ستم گامی است به سمت فدراسیون ، در نتیجه ، نه بسمت انشعاب ملل ، بلکه به سمت تمرکز سیاسی و اقتصادی ، تمرکزی که بر پایه دمکراسی است . از دیدگاه رفیق پارابلوم ، مارکس می بایست درگیریک " مبارزه واهی " بود ، باشد زمانی که خواستار جدایی ایرلند شد . در حقیقت ، این درخواست به تنهایی بیانگر یک برنامه پیگیر و انقلابی و به تنهایی منطبق با انترناسیونالیسم ، و به تنهایی مدافع تمرکز در خط غیر - امپریالیستی ، بود .

امپریالیسم دوران ما وضعی پیش آورده است که ستم بر ملتها توسط قدرتهای بزرگ پدید آمده عادی شده است . دقیقا " از نقطه نظر مبارزه علیه سوسیال شوینیم ملل حاکم ، که اکنون مبادرت به جنگ امپریالیستی جهت افزایش ستم بر ملتها نموده ، به اکثر ملل جهان و اکثریت جمعیت جهان ستم می کنند - دقیقا " این نقطه نظر است که می بایست به صورت نکته اصلی و قطعی در برنامه ملی سوسیال دمکراسی درآید . نظری اجمالی پرروند تفکر سوسیال دمکراسی در مورد این سؤال : اتوپین های خرده بورژوازی که خواب سرابری و صلح را در میان ملل تحت سرمایه داری می دیدند راه را برای سوسیال امپریالیستها باز گذارده اند . در نبرد بر علیه دشمن پیشین ، رفیق پارابلوم به آسیابهای بادی حمل می کند و نا آگاهانه باز چرخه سوسیال امپریالیستها می شود . برنامه سوسیال - شوینیمتها در مورد مسئله ملی چیست ؟ آنها با تماما " ، حق تعیین سرنوشت خود را ، با استفاده از بحثهایی چون آنهایی که از طرف رفیق پارابلوم ( کانو

آپورنونیسهای روسی، سمکوفسکی Semkovsky، لیبمان Libman و غیره) پیش گذاشته شد، رد می کنند، و یا آن حق را به سبک آشکارا رباکارانه برسمیت شناخته، یعنی بدون اجرای آن، دقیقاً "برای آن ملی که تحت ستم ملت خودشان و یا متفقین نظامی ملت خودشان می باشند (پلخانوف، هی ندس، تمام وطن پرستان فرانسوی هستند، شیدمن و غیره و غیره). (Hyndman, Plekhanov Scheidemann) هر چند که، این کائونسکی می باشد که فرمول بندی دروغ سوسیال شوینیستها را که موجه ترین نیز بوده و بنابراین خطرناکترین برای پرولتاریاست تنظیم می کند. در حرف، او موافق تعیین سرنوشت ملل بدست خویش می باشد. در حرف او می گوید که حزب سوسیال دمکرات (۱) "بطور همه جانبه و مصممانه خواستار استقلال ملل بوده و به آن احترام می گذارد"، در عمل، با وجود این، او برنامه ملی را به سوسیال شوینیسم مبدول وفق می دهد، او آن را از شکل انداخته و تحریف می کند بدون آنکه بروشنی وظائف سوسیالیسهای ملل سمکر را تعریف کرده باشد، و او حتی اصل دمکراتیک را نیز تحریف می نماید، (رمانی که می گوید: درخواست "استقلال ملی" برای هرملنی به معنی اینست که "خپلی رباد خواستهایم" (شماره ۲۳ و ۱۹ Die Neve Zeit صفحه ۱۶، ۷۷ آوریل ۱۹۱۵) "خودمختاری ملی" کافی است - اگر ممکنه لطفاً" ۱۱ کائونسکی سائراس از سوال اصلی طفره می رود، همان سوالی که بورژوازی امپریالیست اجاره مباحثه روی آن را نمی دهد، یعنی سوال مرزهای کشورها که برپایه سم ملیتها ساخته شده است، و برای خوشایند بورژوازی، او ضروری ترین چیز را از برنامه بیرون می ریزد. بورژوازی با کمال میل قول "برابری ملی" و "خودمختاری ملی" را می دهد، اگر تنها پرولتاریا در چهارچوب قوانین باقی مانده و به طور مسالمت آمیز سلیم بورژوازی در مورد محدوده مرزهای کشورها بشود!

(۱) گدی است که لنین از مقاله کائونسکی در ( Die Nevezeit / شماره ۲۳ با نام "دوباره درباره تصورات ما" می آورد.

کائوتسکی برنامه ملی سوسیال دمکراسی را فرموله می‌کند، ولی به مثل یک انقلابی، بلکه شبیه یک فرمبست.

برنامه ملی رفیق پارابلوم، و با صحیحتر اطمینان‌های او که "ما مخالف انضمام هسبم"، مشاقانه از طرف "پاری ورسید" (۱) آلمان، کائوتسکی، پلخانوف و شرکا مورد قبول واقع می‌شود، دقیقاً "به این خاطر که آن برنامه، سوسیال پتربونهای غالب را آشکار نمی‌کند. پاسیفسنهای بورژواری نیز همچنین این برنامه را امضاء می‌کنند. برنامه عمومی وابنده پارابلوم (سارزه انقلابی نوده‌ای بر علیه سرمایه‌داری) همانطور به او خدمت می‌کند، که به پرودونستهای "دهه شصت" نمود، که برنامه غیرسازشکارانه‌ای در مورد مسئله ملی، مطابق با برنامه عمومی و سرشت آن و همانقدر انقلابی وضع نکرده، بلکه میدان را برای سوسیال پتربوتها باز کنند! در دوره امپریالیستی ما، اکثر سوسیالیستهای جهان به مللی تعلق دارند که بر ملل دیگر ستم وارد کرده و سعی در وسعت حوزه این ستم را دارند. به این دلیل است که "سارزه ما علیه انضمام" بی‌معنی بوده و به هیچ وجه برای سوسیال پتربوتها ترسناک نخواهد بود اگر اعلان نکنیم که سوسیالیست ملت ستمگری، که شروع به تبلیغات در زمان صلح و در زمان جنگ در طرفداری از آزادی جدایی برای ملل تحت ستم ننماید، نه سوسیالیست است و نه انترناسیونالیست، بلکه یک شوینیست است! سوسیالیست یک ملت ستمگر که چنان تبلیغاتی را علیه غیر جلوگیری دولت به جریان نیاندازد، یعنی، در مطبوعات آزاد، یعنی غیر قانونی، کسی است که هواخواهش از برابری ملی، ریاکاری مطلق است.

در مورد روسیه، که هنوز انقلاب بورژوا دمکراتیک خود را تمام نکرده است، رفیق پارابلوم تنها یک جمله می‌نویسد: "حتی روسیه بسیار عقب مانده‌از جنبه اقتصادی ثابت کرد، با موضعی که بورژوازی لهستانی، لتی و ارمنی اتخاذ کرده بودند، که تنها نگهبانی نظامی نیست که مردم را در "زندانی ملل" با

---

(۱) شورای عمومی حزب سوسیال دمکراتیک آلمان.

یکدیگر حفظ می‌کند، بلکه همچنین نیاز برای توسعه سرمایه‌داری است، که برایش یک قلمرو وسیع، پایه شایانی برای پیشرفت می‌باشد.

این یک نظر "سوسیال دمکراتیک" بوده بلکه نقطه‌نظر بورژوازی لیبرال می‌باشد، انترناسیونالیستی نبوده بلکه نقطه‌نظر سوسیسم روس‌دکتر می‌باشد. ظاهراً، رفیق پارابلوم، که با سوسیال پتریونهای آلمان چنان عالی می‌جنگد، درباره سوسیسم روسی بسیار کم می‌داند! برای تبدیل جمله رفیق پارابلوم به یک اصل سوسیال دمکراتیک و برای سنجش‌گری سوسیال دمکراتیک از آن، باید به شرح‌برآنها تفسیر داده و اصلاح کنیم:

روس‌بازندگان ملت‌هاست، نه فقط به واسطه صفت نظامی-مستعبدالی برارسم، نه تنها بواسطه حماسی که بورژوازی روسیه کسب از برارسم می‌کند، بلکه همچنین بخاطر اینکه بورژوازی لهستانی و غیره، آزادی‌مطل و دمکراسی را بطور کلی به‌مصلحت توسعه سرمایه‌داری قربانی نموده‌است. پرولتاریای روسی، بدون درخواست آزادی فوری و کامل تفکیک از روسیه را برای هند مطلق که برارسم به‌آنها ستم می‌کند، نمی‌تواند در رأس مردم به‌صفت انقلاب دمکراتیک پیروزمند حرکت کرده (که وظیفه فوری است) و ما دوس بدرس برادرانش، پرولتاریای اروپا، برای یک انقلاب سوسیالیستی بجنگد. ما خواستار این هستیم، نه به‌عنوان چیزی جدا از مبارزه انقلابی برای سوسیالیسم، بلکه از این جهت که این مبارزه عبارت بوجی باقی خواهد ماند، اگر مرتبط با برخوردی انقلابی به‌کلیه مسائل دمکراسی نباشد، از جمله مسئله ملی. ما خواستار آزادی "معین سرنوشت خویش"، یعنی استقلال، یعنی آزادی جدایی برای ملل تحت ستم هستیم، نه به‌خاطر اینکه ما خواب تجربه اقتصادی را دیده، و یا ایده‌آل ایالات کوچک را پرورش می‌دهیم، بلکه درست به‌عکس، برای اینکه ما طرفدار کشورهای بزرگ و اتحاد نزدیکتر و حتی آمیزش ملل می‌باشیم، اما برپایه‌ای حقیقتاً "دمکراتیک، حقیقتاً" انترناسیونالیستی، که بدون آزادی جدایی بصورت نگرانی است، به‌همان طریق که مارکس در ۱۸۶۹ خواستار جدایی اترلند

گردید، ولی نه با هدف دونیم کردن انگلستان، بلکه برای اتفاق آزادانه  
بعدی بین انگلستان و ایرلند، نه به خاطر "عدالت برای ایرلند"، بلکه به  
مصلحت مبارزه انقلابی پرولتاریای انگلیس، بنابراین ما در حال حاضر  
امتناع سوسیالیستهای روسیه را از درخواست آزادی حق تعیین سرنوشت  
برای ملل، از زاویه‌ای که در بالا توسط ما اشاره شد، یک خیانت مستقیم به  
دمکراسی، انترناسیونالیسم و سوسیالیسم ارزیابی می‌کنیم.

نوامبر ۱۹۱۵

www.KetabFarsi.com

"ج" کاریکاتوری از مارکسیسم و "اکنونیسم امپریالیستی"

هـ- "مونیزم و دوآلیسم" (۱)

ما را به خاطر اینکه "درخواست را بطریقه دوآلیستی تفسیر می‌کنیم." (۲)

سرزنش می‌کنند. پ- کی‌وسکی ( P. Kieusky's ) می‌گوید:

"تبدیلات دوآلیستی جایگزین عمل مونیزم انترناسیونال شده‌است"

این کاملاً "ماتریالیستی و مارکسیستی به نظر می‌رسد: عملی که مونیزم

می‌باشد در برابر تبدیلات "دوآلیستی" قرار می‌گیرد. بدبختانه، پس از

بازرسی نزدیکتر مجبوریم بگوییم که این نوع "مونیزم" همانقدر لفظی است

که "مونیزم" دورینگ بود. "اگر برس کثی در اتحاد پستانداران بکنجانب"

انگلس درجدل خود در مورد "مونیزم دورینگ" نوشت "این کمکی برای

بدست آوردن غددشیردار نمی‌کند."

این بدان معنی است که ما می‌توانیم فقط چنان چیزها، کیفیتها،

پدیده‌ها و اعمالی را به‌عنوان "اتحاد" اعلان کنیم که در حقیقت امر

سازگاری داشته باشند. درست همین "جز" بود که مولف ما فراموش کرد!

او فکر می‌کند که ما "دوآلیست" هستیم، اولاً، به‌این‌خاطر که ما از کارگران

---

(۱) تنها بخش پنجم از این جزوه در این مجلد آمده‌است. برای جزوه

کامل رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد XIX Monism and Dualism

(۲) یعنی حق ملل در تعیین حق سرنوشت خویش.

ملل سنکر می‌خواهیم که چبری غیر (فقط در رابطه با مسئله ملی) از آنچه  
از کارگران ملل تحت سنم می‌خواهیم، انجام دهند.

برای آنکه معین کنیم آیا "مونسیم" ب - کی ویکی همانند "مونسیم  
دورینگ" می‌باشد یا خیر، بایستی ببینیم وضعیت واقعی چیست. آیا  
وضعیت واقعی کارگران در ملل سنکر، مانند کارگران تحت سنم از زاویه مسئله  
ملی می‌باشد؟

خیر، آنها یکی نیستند.

۱- از جنبه اقتصادی، تفاوت در اینجاست که بخشهایی از طبقه کارگر  
در ملل سنکر خرده‌ریزه‌هایی از سفره سودهای کلانی که بورژوازی ملل سنکر  
از طریق استعمار بیشتر کارگران ملل تحت سنم بدست می‌آورد، دریافت  
می‌کنند. بعلاوه اطلاعات اقتصادی نشان می‌دهد که درصد بیشتری از  
کارگران ملل سنکر "کارگران ماهر" می‌شوند تا کارگران ملل تحت سنم، یعنی  
درصد بیشتری به‌مقام اشرافیت کارگری ارتقاء پیدا می‌کنند. (۱) این حقیقتی  
است. ناخدا معنی کارگران ملل سنکر شریک بورژوازی خودی در غارت  
کارگران (ونوده‌های مردم) ملل تحت سنم می‌باشند.

۲- از جنبه سیاسی، تفاوت در آن است که کارگران ملل سنکر سمهای  
مسازی در فضای زندگی سیاسی در مقایسه با کارگران ملل تحت سنم اشغال  
می‌کنند.

۳- از جنبه معنوی، با روحی، تفاوت آنست که به کارگران ملل سنکر  
در مدرسه و زندگی روزمره آموخته می‌شود، که کارگران ملل تحت سنم را با  
اهانت و خواری در نظر بگیرند. برای مثال، هر روسی کسری، که در میان  
روسی‌های کبیر بزرگ شده و با زندگی کرده باشد، این را تجربه کرده‌است.  
بنابراین، در سراسر خط، ما شاهد تفاوتها در شرایط واقعی هستیم،  
یعنی در زندگی واقعی "دوآلسم" وجود دارد، و آن مستقل از خواست و

---

(۱) برای مثال، کتاب مهاجرت و کار اثر هرویچ (Hurvich) درباره  
مهاجرت و وضعیت طبقه کارگر آمریکا.

هوشیاری اشخاص منفرد می باشد. ( Individual fersons )  
با چنین موردی، درباره عبارت کیوسکی: عمل "موسمی"  
انترناسیونال چه می توان گفت؟

آن یک عبارت توخالی، پرسروصدا، و چیز بیشتری نیست. برای آنکه  
عبار انترناسیونال، که در زندگی واقعی شامل کارگرانی است که تقسیم  
شده اند به، آنها که تعلق به ملل ستمگر داشته و آنهایی که به ملل تحت ستم  
تعلق دارند، ممکن است عملی "مونیستی" باشد، تبلیغات بایستی در هر  
مورد به گونه ای دیگر اجرا گردد. این باید که روش ما در بحث از نقطه نظر  
موسمی واقعی (نه مال دورینگ) باشد، از نقطه نظر ماتریالیسم مارکسی!

یک مثال؟ ما (در روزنامه های فابونی بیش از دو سال پیش!) مثال نروژ  
را آوردیم، و هیچکس کوشش برای رد ما نکرده است. (۱) در این مورد بسیار  
قوی وزنده، عمل کارگران نروژی و سوئدی "مونیست" هماهنگ، انترناسیونالیست  
بود، فقط به این خاطر که نا آنجایی که کارگران سوئدی بدون قید و شرط  
مدافع حق جدایی نروژ بودند، در همین زمان کارگران نروژی مسئله جدایی  
را فقط با شرط عنوان کردند. اگر کارگران سوئدی طرفدار بی قید و شرط حق  
نروژی ها برای جدایی نبودند، "محملاً" شوینیت می بودند، برادرانی  
در دست زمینداران شوینیت سوئدی، که آرزویشان "نگه داشتن" نروژ با زور و  
با جنگ بود. اگر کارگران نروژی مسئله را شرطی عنوان نمی کردند، یعنی،  
حیانه حتی اعضا حزب سوسیال دمکرات می توانست تبلیغات پرامانداحنه  
و برضد جدایی رای دهند. کارگران نروژی محملاً در وظایف خوش  
به عنوان انترناسیونالیست شک خورده، و در ناسیونالیسم تنگ نظرانه  
بورژوازی نروژی غرق می شدند. چرا؟ به خاطر اینکه، بورژوازی در آن ناه شیر  
گدارده بود، و به پرولتاریا! به خاطر اینکه بورژوازی نروژ، مانند هر بورژوازی

---

(۱) در مقاله لنین "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" فصل VI که در  
آن او به جدایی نروژ از سوئد اشاره می کند: مجموعه آثار، چاپ روسی.



دیگر، همواره می‌کوند بین کارگران کنور خودش و کارگران کنورهای خارجی کوهی فاصله بیاندازد! به این خاطر که هرخواسته دمکراتیک (شامل تعیین سرنوشت به دست خویش) برای کارگران با آگاهی طبقاتی است که تابعی است برای منافع والای سوسیالیسم. اگر به عنوان مثال، جدایی نروژ از سوئد، اطمینان و یا احتمال وقوع جنگی بین انگلستان و آلمان بوجود آورده بود، کارگران نروژی به خاطر همین دلیل، مجبور بودند مخالف جدایی شوند، در همین حال کارگران سوئدی هم حق و هم فرصت اینرا داشتند (بدون آنکه از سوسیالیست بودن باز بایستند) که به نهیج علیه جدایی ادامه داده، بشرط آنکه آنها به یک مبارزه سیستماتیک، پیگیر و مداوم علیه دولت سوئد برای حق جدایی نروژ، دست ببرند. در غمرا این صورت کارگران نروژی و مردم نروژ نمی‌خواستند و نمی‌توانستند که صداف، پندی را که از طرف کارگران سوئدی ارائه می‌شود قبول کنند.

مشکل مخالفین "تعیین سرنوشت ملل بدست خویش، آنست که آنها به مطلق گرایی‌های خشکمتوسل می‌شوند، و وا همه دارندازاینکه حتی یک مورد اساسی در زندگی واقعی را تا به آخر تجزیه و تحلیل نمایند. بیانیه محکم در نزهای ما (۱) (که ایجاد یک دولت لهستانی در زمان حال کاملاً "ممکن" است، اگر ترکیب معینی از شرایط صرفاً "نظامی و استراتژیک موجود باشد) هرگز مورد مخالفت لهستانی‌ها و یا پ. کیوسکی قرار نگرفت، اما کسی به این فکر نیافتاد که استنتاج منطقی از این اعتراف ضمنی بنماید، که حق با ما بود. استنتاج منطقی به‌وضوح آنست که تبلیغات به‌اجرا درآمده از طرف انترناسیونالیستها نمی‌تواند برای روسها و لهستانی‌ها یکسان باشد اگر قرار است که هر دو را برای "عمل مونیستی" تربیت‌کند. این وظیفه کارگران روسیه کبیر (والمان) است که بدون فید و شرط برای حق جدایی لهستان ایستادگی کنند. اگر چنین نکند او در حقیقت به‌عنوان جاکر در خدمت نیگالاس دوم

---

(۱) "نزها" "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"  
در این مجلد.

و با هیندنبرگ خواهد بود. کارگر لهستانی با شرط می‌نواند برای جدایی  
داوطلب باشد، به این خاطر که قمار (همانطور که فراکی می‌کند) (۲) بر سر  
پیروزی این و یا آن بورژوازی امپریالیست، معادل آنست که تبدیل به چاکر  
او شویم. کوناهی در درک این تفاوت، که شرط لازم "عمل مونیست"  
انترناسیونال است، مساوی است با درماندن از درک اینکه چرا "عمل  
مونیستی" علیه ارتش تزاری، مثلاً "نزدیک مسکو ایجاب می‌کند که نیروهای  
انقلابی کهاز (نزهنی Nezhni) راهپیمایی می‌کنند به طرف غرب  
رهسپار شده، در همین حال آنهایی کهاز (اسمولسک Smolensk) هستند  
به سمت شرق رهسپار شوند.



درثانی، مدافع جدید "مونیسم دورینگ" ما را سرزنش می‌کند که به  
فکر "نزدیک‌ترین اتحاد سازمانی از محدوده ملی گوناگون در انترناسیونال"  
به هنگام یک انقلاب اجتماعی نیسیم.

تحت سوسیالیسم، پ.کی.وسکی می‌نویسد، خودمختاری به‌کناری  
می‌افند، زیرا که دولت هم زوال می‌یابد، فرض براین است که این بحث علیه  
ما باشد! اما در ترهایمان ما بروشنی و بطور قطع در سه خط، در سه خط آخر از  
قسمت اول، اظهار می‌داریم که "دمکراسی نوعی از دولت است که می‌بایست  
از بین برود، زمانی که دولت زوال می‌یابد (۱). دقیقاً" این حقیقت است که  
پ.کی.وسکی برای "رد" ما آنرا تکرار می‌کند البته! در بیش از چندین صفحه

---

(۱) Fraki فراکسیون راست از حزب سوسیالیست لهستان.

(۲) ترها، "انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"  
در این مجلد.

از قسمتش (قسمت یک) و در عین حال همزمان آن را از شکل می اندارد. "مانصوری کیم، او می نویسد" و همواره سیستم سوسیالیستی را به عنوان یک سیستم اکیدا دمکراتیک (!!!) "مرکزیت داده شده، اقتصادی تصویر کرده ام که دولت، به عنوان دستگاه سلطه یک بخش از جمعیت بر بخش دیگر، زوال می یابد". این الفاظ است، به این خاطر که دمکراسی همچین نمایانگر سلطه یک بخش از جمعیت بر دیگران است " این همچین نوعی از دولت است. واضح است که مؤلف ما درک نمی کند که روال دولت پس از پیروزی سوسیالیسم به چه معنی است، و به اینکه، شرط این پیروزی را می فهمد. نکته اصلی، با وجود این، اعتراضات او راجع به دوران انقلاب اجتماعی است. صفات بطرز وحشیانه ای را بر او امر را به ما برتاب می کند، "تلمودیسهای خودمختاری"، مؤلف می گوید: "ما این پیروزی را چنین تصویر می کنیم" (انقلاب اجتماعی)، "به عنوان عمل متحدانه پرولتاریای همه (!!) کشورهای که محدوده مرزهای دولت شوررواری !!! را تجربه می کنند،" که بسطهای مرزی را بسط می دهند" (علاوه بر تجربه این مرزها؟) "آنهاست که اتحاد ملی را بر گانده (!!) و اتحاد طبقاتی را برقرار می نمایند."

بافتول این ریسک که جسم فاسی "تلمودیسها" را علاج ناپذیر بنمائیم، باید بگوئیم: در اینجا سخوار کلمات بسیار ریاده بوده ولی از "سور" خبری نیست.

انقلاب اجتماعی نمی تواند عمل متحدانه پرولتاریای همه کشورها باشد. به دلیل ساده ای که اکثریت کشورها واکر ساکنین کره ارض، حتی بر مرحله بسرف سرمایه داری بر سنده، و با آنها در آغاز این مرحله می یابند. ما این را در بخش "۶" از برهانمان اظهار داشتیم، اما ب. کی و سکی با به این خاطر که بی توجه است، و با به خاطر اینکه او قادر به فکر کردن نیست، "از این مشاهده درمابند" که این بخش به عمد و به منظور از شکل افتادن کارنگابوری مارکسیسم، درج شده است. کشورهای پسر فیه اروپای غربی و آمریکای شمالی، فقط برای سوسیالیسم رسیده شده اند، و در نامه

تلمود کدی است در قاعون اداری ومد هسی پیهودیهها

انگلس به کائوسکی ( Sbornik, Sotschal-Demokvata ) ،  
 پ. کی.وسکی ممکن است "نمایشی" کنکرت (از "عقیده ز واقعی و نه صرفاً" قول  
 داده شده رایباید که خواب "عمل متحدانه پرولتاریای همه کشورها به معنای  
 به تعویق انداختن سوسیالیسم تا کلندی‌های (۱) رومی ، یعنی نا ابد می باشد .  
 دسیایی به سوسیالیسم توسط عمل متحدانه پرولتاریای ، نه همه کشورها ،  
 بلکه اعلیمی از کشورها انجام خواهد شد ، یعنی کشورهایی که به مرحله پسرقت  
 والای سرمایه‌داری رسیده‌اند . شکست پ. کی.وسکی در درک‌این نکته دلیل  
 اشتباه اوست . در آن کشورهای پیشرفته (انگلستان ، فرانسه ، آلمان و غیره) ،  
 مسئله ملی مدبريادی است که حل نده ، اتحاد ملی از هدفی که برایش  
 بود بیشتر عمر کرده ، در واقع ، هیچ "وظایف ملی" نیست که به اجرا درآید .  
 بنابراین فقط در این کشورها ممکن است که اتحاد ملی را "برگانده" و اتحاد  
 طبقاتی برقرار کرد .

در کشورهای در حال توسعه ، که ما جدایان کردیم (در بخش ۶ از تزا  
 در پاراگراف ۳۰۲) ، یعنی در تمام اروپای شرقی و همه کشورهای مستعمره و  
 نیمه‌مستعمره وضعیت کاملاً متفاوت است . در آن کشورها به عنوان یک قانون  
 عمومی ، ما دارای ملل تحت سنم و از نظر سرمایه‌داری توسعه نیافته می‌باشیم .  
 در واقع ، این ملل هنوز هم وظایف ملی را باید اجرا کند ، یعنی ، وظایف  
 دمکراتیک و وظایف دورانداختن سنم خارجی .

به عنوان یک مثال دقیق از جهان مللی ، انگلس هندوستان را ذکر کرد  
 و گفت که ممکن است این کشور ، انقلابی بر علیه سوسیالیسم پیروزمند بکند ،  
 زیرا انگلس دور از "اکنونیسم امپریالیستی" مضحک بود ، که تصور می‌کند  
 پرولتاریا پس از دسیایی به پیروزی در کشورهای پیشرفته ، بطور "خودکار"  
 بدون اقدامات معین دمکراتیک ، سنم ملی را در هر جا از بین خواهد برد .  
 پرولتاریای پیروزمند ، کشورهایی که در آن به پیروزی نایل آمده است دوباره

سازمان خواهد داد. انجام همه‌ایشها سرعت نمی‌نواند باشد، و نه ممکن است که بر بورژوازی بیکباره پیروز گردید. ما عمداً "روی این نکته در ترهایمان تاکید کردیم، و پ.کی‌وسکی دوباره از مکت و تفکر در این مورد که چرا ما برای نکته در رابطه با مسئله ملی فشار آوردیم، غافل می‌ماند.

ملل توسعه نیافته و تحت ستم صر نمی‌کند، از رشدی دست نمی‌کشند، آنها ناپدید نمی‌گردند، زمانی که پرولتاریای کشورهای پیشرفته در حال سرنگونی بورژوازی و دفع کوششهای ضد انقلاب می‌باشند، اگر طغیان کنند، آنها (مستعمرات ایرلند) از یک بحران بورژوازی امپریالیست مانند جنگ ۱۶-۱۹۱۴ استفاده خواهند کرد (که آنها یک بحران کوچک در مقایسه با انقلاب اجتماعی است). ما می‌توانیم کاملاً "مطمئن باشیم که به همان اندازه، از بحرانهای بزرگ جنگ داخلی در کشورهای پیشرفته استفاده خواهد کرد.

انقلاب اجتماعی حاصل نخواهد گشت مگر به شکل یک دوره جنگ داخلی پرولتاریایی بر علیه بورژوازی در کشورهای پیشرفته نوام با یک سری کامل از جنبشهای دمکراتیک و انقلابی، شامل جنبشهای رهایی بخش ملی، در ملل توسعه نیافته، عقب مانده و تحت ستم، چرا؟ برای اینکه سرمایه‌داری به صورت نامنظم رشد می‌دهد، و در واقعیت امر، برآمدش، ملل بسیار پیشرفته سرمایه‌داری دونا دوش تعدادی از ملل که از نظر اقتصادی به صورت جزئی پیشرفته، و یا کاملاً "عقب مانده‌اند، می‌باشد. پ.کی‌وسکی مطلقاً از مطالعه شرایط واقعی انقلاب اجتماعی، از جنبه بلوغ اقتصادی کشورهای مختلف درمانده است. بنابراین سرزنشی که او برای "اختراع" موارد برای بکار بردن "تعمین سرنوشت" به ما پرتاب می‌کند بر سر ما نیافزاده بلکه به سر خودش می‌رسند. با شوقی تابان علت بهتر، پ.کی‌وسکی پست سرهم نمونه‌های از مارکس و انگلس می‌آورد، دال بر اینکه "مانباید به اختراع چیزها در مغز خود پردازیم، بلکه با استفاده از مغزمان، ما باید در شرایط فیزیکی موجود، ابزاری برای آزادی انسانیت از نیاطین اجتماع کشف نمائیم." زمانی که مر این نمونه‌های بغایت تکرار شده را می‌خوانم، بی‌اختیار به یاد

"اکنون میسنتهای" باحافظه آشفته می‌افتم که مانند پ. کی‌وسکی، "اکتشاف جدیدشان" را درباره پیروزی سرمایه‌داری در روسیه با حسکی بنخوار می‌کنند. پ. کی‌وسکی می‌خواهد با این نمونه‌ها ما را "شوکه" کند، برای اینکه او ادعا می‌کند، که ما شرایط را برای اجرای "تعمین سرنوشت" در دوران امپریالیسم، در مفرمان اختراع کرده‌ایم! اما در مقاله، خود پ. کی‌وسکی "اعتراف آشکار" فوق را می‌یابیم:

"همین امر که ما مخالف دفاع از سرزمین پدری هستیم دلیل روشن و کافی‌ای است که ما فعالانه در مقابل جلوگیری از قیام ملی مقاومت کرده، زیرا با این کار ما برعلیه دشمن خوبینمان امپریالیسم خواهیم جنگید (فصل ۲، بخش سوم مقابله پ. کی‌وسکی)".

کسی نمی‌تواند به‌مولفی انتقاد کند، کسی نمی‌تواند به‌او جواب دهد، مگر آنکه شخص دست‌کم فرضهای اصلی‌ای را که مطرح می‌کند بطور کامل ذکر کند. اما به محض آنکه کد کاملی حتی از یکی از پیشنهادات پ. کی‌وسکی می‌آوریم، به‌سرعت درمی‌یابیم که هر جمله دارای دو یا سه اشتباه، یا افکار ناتمام می‌باشد که مارکسیسم را از شکل می‌اندازد!

۱- پ. کی‌وسکی موفق نشد دریابد که قیام همچنین "دفاع از سرزمین پدری" است. کمی تردید، باوجود این، هرکس را متقاعد می‌سازد که چنین است، از آنجایی که هر "طلب در طغیان" از خودش، زیباش، کشورش، سرزمین پدریش برعلیه ملت ستمگر "دفاع" می‌کند.

هرگونه ستم ملی مقاومت نوده‌های وسیع مردم را به‌جلو می‌خواند، و مقاومت مردمی که از نظر ملی به‌آنها ستم می‌شود همواره به‌سمت طغیان ملی گرایش دارد. غالباً (خصوصاً در اطریش و روسیه) بورژوازی ملل تحت ستم صرفاً "از طغیان ملی سخن می‌گوید، درحالی که، در واقعیت عمل، او در پشت و برعلیه مردم خودش با بورژوازی ملل ستمگر قراردادهای ارنجاعی می‌بندد. درچنان مواردی انتقاد مارکسیستهای انقلابی، نه‌برعلیه جنبش ملی، بلکه برعلیه تنزل آن، میندل شدن آن، و کم کردنش تا به‌حد داد و

بیدادهای جرئی، باید جهت داده بود. در ضمن، بسیاری از سوسال دمکرانه‌های اطریسی و روسی این را فراموش کرده و درغرب برحسان از دادو بیدادهای جرئی میندل، و یست ملی (برای مثال، روی این سوال که برای اسامی (۱) خیابانها چهزبانی ارجحیت داسه باشد) از حمایت مبارزه ملی امتناع می‌ورزند. ما "پشتیمان" بازی با جمهوری‌ها بسیم، مثلا، امارت موناکو، و یا ماجراجویی "زیرالهای جمهوری‌خواه" در دولتهای کوچک آمریکای جنوبی، و یا درهریک از جرابر امتابوس آرام، اما این معان معنی نیست که ما بایستی شعار یک جمهوری برای جنبش‌های حدی و دمکراتیک و سوسالیستی را بفراموشی بسپاریم. ما باید داد و بیدادهای جرئی ملی و سب و جانیه - زدنهای ملل را در روسیه و اطریسی اسهرا کنیم، اما این بدان معنی نیست که می‌توانیم از حمایت یک قیام ملی وار هر مبارزه حدی و مرفی علیه سیم ملی خودداری کنیم.

۲- اگر قیامهای ملی در "دوران امپریالیسم غیرممکن باشد"، ب.کی‌وسکی هیچ حقی ندارد از آنها صحبت کند. اگر آنها ممکن باشند، برابر عبارات بی‌انتهای او درباره "مونیسیم"، درباره "اختراع" منالها در مورد تعیین سرنوشت ملل بدست خوش نحت امپریالیسم، و عمرو، به‌سادگی درهوا بخار می‌نوند. ب.کی‌وسکی خود را تکب می‌دهد. اگر "ما" فعالانه درمقابل جلوگیری از قیام ملی، مقاومت کنیم، چیزی که ب.کی‌وسکی آبرا ممکن می‌داند - چه بدسبال خواهد بود؟ بسجما این خواهد شد که یک عمل دولانه، و یا اگر اجازه داسه بانیم که یک معوله فلسفی بکار گیریم (همانطور که مؤلف ما بی‌جا از آن بهره می‌گیرد) - یک عمل "دوالیستی" بدست می‌آید:

الف - در وهله اول، آن "عملی" است از طرف پرولتاریا و دهقانانی

(۱) ( در کشورهای دوزبانه معین خواسته شده که نام خیابانها به دوزبان نوشته شود ) مشاجره در اینجا است که کدام زبان در خط بالای کاشی خیابانها و کدام در پائین نوشته شود.

که تحت ستم ملی بوده و توأم است با بورژوازی تحت ستم ملی بر علیه ملت ستمگر، ب - ثانیاً، آن "عملی" است که پرولتاریا، و یا بخش آگاه طبقاتی آن، در ملت ستمگر، علیه بورژوازی و تمام عناصری که در ملت ستمگر دیباچه روان‌هستد، انجام می‌دهد.

عبارات بی‌شمار علیه، "بلوک‌ملی"، "واهیات ملی"، "سمناسیونالیسم" علیه طرفداری از ستمگر ملی و انحال آن، که ب. کی‌وسکی روی هم انبار می‌کند، ثابت می‌شود که بی‌معنی است، به این خاطر که، وقتی او پرولتاریای کشورهای ستمگر را تصحیح می‌کند (فراموش نکنیم که مؤلف این پرولتاریا را یک نیروی جدی تلقی می‌کند) که "فعالانه در برابر سرکوب یک قیام ملی مقاومت نمایند"، او بدینوسیله طرفداری از ستمگر ملی را می‌کند، او از برای "بلوک" بین کارگران و بورژوازی در ملل تحت ستم پشتیبانی می‌نماید.

۳- اگر قیام‌های ملی تحت امپریالیسم ممکن باشد، همانطور نیز جنگ‌های ملی نیز ممکنند. از نظر سیاسی، اختلاف مهمی بین آنها نیست. تاریخ - نوسان نظامی کاملاً "حق‌داشتند، زمانی که شورشها را هم‌تراز جنگ‌ها گذاشتند. بدون تفکر، ب. کی‌وسکی نه تنها خود را، بلکه (جونیوس (۱) Junios) را و گروه "انترناسیونال" که بروز جنگ‌های ملی را تحت امپریالیسم انکار می‌کنند، سکت داده است. و این انکار تنها زمینه شوریک قابل درک برای نظری است که تعیین سرنوشت ملل بدست خویش را تحت امپریالیسم رد می‌کند.

۴- "قیام ملی" چیست؟ قیامی است که هدفش استقلال سیاسی ملت تحت ستم، یعنی برقراری دولت ملی جداگانه می‌باشد.

اگر پرولتاریای ملت ستمگر نیروی جدی است (همانطور که مؤلف ما فرض می‌کند، و باید فرض کند، در دوران امپریالیسم)، آیا قصد پرولتاریا برای "مقاومت فعالانه در برابر جلوگیری از قیام ملی" دلالت بر مشارکت فعالانه

(۱) نام مستعار روزالوگرا امپوری.



در ایجاد دولت ملی جدا ندارد؟ البته که دارد.

اگرچه او امکان پذیر بودن تعیین سرنوشت را انکار می کند ، نویسنده ، شجاع ، اکنون بحث می کند که پرولتاریای آگاه از نظر طبقاتی کشورهای پیشرفته باید در دستیابی به این هدف " غیر قابل دستیابی " مساعدت کنند .

۵ - چرا " ما " باید در برابر جلوگیری قیام ملی " فعالانه مقاومت " کنیم ؟

پ . کی و کی یک دلیل پیش می گذارد ، اومی گوید : "... ما علیه دشمن خونخوارمان امپریالیسم خواهیم جنگید " . همه قدرت این بحث در لغت قوی " خونین " نهفته است ، که در خط عملی و عمومی موفک به جای استیفاء از بحثهای قوی از کلمات قوی و موثر نری چون " فرو کردن تیر ، سرگوشه ترزان بورژوازی " و پیرایه های مشابهی که به دوش و روح الکسینسکی Alexinsky است استفاده می کند . اما این بحث نادرست است . امپریالیسم همانقدر دشمن " خونینی " است که سرمایه داری ، چنین باشد . با وجود این هیچ مارکسیستی فراموش نخواهد کرد ، که سرمایه داری در مقابل با فئودالیسم مترقی - تراست و امپریالیسم در مقابل با سرمایه داری پیش از انحصار مترقی است . بنابراین ، این وظیفه ما نیست که از همسازهای بر علیه امپریالیسم پشتیبانی کنیم ، ما از مبارزه طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم پشتیبانی نخواهیم کرد . ما از قیام طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم و سرمایه داری پشتیبانی نخواهیم کرد . در نتیجه ، اگر موافق تعدیق کند که ما می بایست از قیام ملل تحت ستم پشتیبانی کنیم ( و " مقاومت فعالانه " در برابر جلو گیری به معنای پشتیبانی از قیام است ) ، او همچنین تعدیق می کند که قیام ملی پیشرفته است ، او تعدیق می کند که برقراری یک کشور جدید و جداگانه ، با مرزهای جدید و غیرودر هنگامی که قیام موفقیت آمیز باشد پیشرفته است .

موافق از نتیجه گیری منطقی حتی درباره یکی از بحثهای سیاسی خود درمی ماند .

شورش آبرلند در ۱۹۱۶ ، که پس از آنکه تره های مادر

(وربوت (۱) Vorbote شماره ۲) انتشار یافت، بوقوع پیوست، از جمله ثابت کرد که صحبت از قیام‌های ملی حتی در اروپا (۲) بیهوده نبود.

---

(۱) وربوت (Vorbote) (The Herald) ارگان دست‌چپی  
زیمروالد.  
(۲) درباره شورش ایرلند، مقاله بعدی را در این مجلد ببینید.

"د" "جمع بندی مباحثات درباره خودمختاری"  
۱۵-سورش (۱) ۱۹۱۶ "ایرلندی‌ها"

تزه‌ای (۲) ما، فیلار سلفور سدراین سورش نوشته شدند، اما می‌بایست به‌عنوان سندی در خدمت آزمایش نقطه‌نظرهای نئوریک ما باشد. نقطه‌نظرهای مخالفین خودمختاری منجر به نتیجه‌گیری‌ای شد که اهمیت ملل کوچک که توسط امپریالیسم به آنها سم می‌نود رو به‌سنی است، که آنها نمی‌توانند نفسی علیه امپریالیسم باری کنند، که حمایت‌ار کسکسهای صرفاً ملی آنها منجر به چیزی نخواهد شد و غیره. جنگ امپریالیستی ۱۶-۱۹۱۴ حقایقی را بدست می‌دهد که چنین نتیجه‌گیری‌هایی را رد می‌کند. ثابت شده است که جنگ یک دوره از بحرانها برای ملل اروپای غربی و امپریالیسم درکل بود. هر بحران، قراردادهای بیرون می‌ریزد، جلدهای بیروسی را یاره می‌کند، چیزهای سروک را روبیده و جویبارها و نیروهای عمیق را آشکار می‌سازد. از نقطه نظر همین ملل بحب سم چه خبری آشکار شده‌است؟ در مسعمرات کونسهایی بر علیه سورش شده است، والینه ملل سمگر هرچه می‌توانستند کردند تا بوسیله سانسور نظامی، خود را از ذند جهانیان پنهان سازند. معهدا معلوم شده‌است که در سنگاپور، انگلیسی‌ها با سرجمی سورش را در بین سرباران هندی خود سرکوب کرده‌اند. که کونسهایی بر علیه سورشهایی

(۱) فقط بخش ۱۵ از این جزوه در این مجلد آورده شده، برای جزوه کامل به مجموعه آثار جلد XIX مراجعه کنید.  
(۲) انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش.

در آتم فرانسه ( Frnch Annam ) ( See Nashe Slovo ) و  
 کامرونهای آلمانی انجام شد ( جزوه جونیوس را ببینید ( ۱ ) ) ، که در اروپا ،  
 از یک طرف ، شورشی در ایرلند بود ، که انگلیسی‌های " دوستدار آزادی " که  
 جرئت بسط خدمت اجباری را به ایرلند نداشتند ، آنها را با اعدامها سرکوب  
 کردند ، و از طرف دیگر ، دولت اطریش نمایندگان کنفدراسیون چکها  
 ( Czech Diet ) را به جرم " خیانت " محکوم به اعدام نموده و تمام  
 هنگ چک را به جرم همین گناه نیرباران نمود . این لیست البته هنوز کامل  
 نیست . معذا ، ثابت می‌کند که ، به سبب بحرانهای امپریالیسم ، آتش  
 طغیان ملی در مستعمرات و در اروپا شعله‌ور شد ، همدردی و نفرت ملی علیه  
 تهدیدهای غیرانسانی و اقدامات سرکوبگرانه متجلی گردیدند . ولی هنوز  
 خیلی مانده است که بحرانهای امپریالیسم به بالاترین نقطه<sup>۱</sup> توسعه اش برسد :  
 قدرت بورژوازی امپریالیست هنوز تحلیل نرفته است ( یک جنگ " فرساینده "  
 ممکن است آنرا باعث شود ، ولی هنوز که موقعش فرا نرسیده است ) ، جنبشهای  
 پرولتری در کشورهای امپریالیستی هنوز بسیار ناتوانند . چه انقادی خواهد  
 افتاد ، زمانی که جنگ فرسایش کامل بیار آورد ، یا زمانی که ، حداقل در یک  
 ایالت قدرت بورژوازی ریز ضربات مارتزه پرولتری متزلزل گردد ، همانطور  
 که قدرت برارسم در ۱۹۰۵ بود ؟ در برترنقوش ( BERNER TAGWACHT )  
 ارگان ریمروالدرسیها ، و شامل برخی از چیزها ، مقالهای درباره<sup>۲</sup> " شورش  
 ایرلندی ها در سحبه نهم ماه مه ۱۹۱۶ ، با نام " ترانه نواخته شده " ، منتشر  
 گشت که به امضای K. R ( ۲ ) رسیده بود . در این مقاله اعلان شده بود که  
 شورش ایرلندی ها چیزی بیشتر و یا کمتر از یک " توطئه " ( PUTSH )  
 نیست ؛ برای اینکه مؤلف بحث می‌کند که " مسئله ایرلند یک مسأله فرضی بود " زیرا  
 دهقانان توسط اصلاحات آرام شده بودند ، و جنبش ناسیونالیستی صرفاً " یک

( ۱ ) گروهی که توسط روزالوکزامبوری به نام بحران در سویال دمکراسی  
 آلمان نوشته شده است ،

( ۲ ) کارل رادک Karl Radek

"جنبش كاملا" خرده‌بورژوازی شهری "بافی ماند و چون پستیایی اجتماعی نداشت قادر به مقاومت در برابر احساسی که بوجود آورد نبود. تعجب‌آور نیست که این دکترین دهندگان و عقیده فضل‌فروشانه، مصادف است با عقیده یک ناسیونال لیبرال کادبروسی، آقای الف کولیش (A. Rulisher) (RECH'NOI02' April 28 15, 1916) که همچنین این طغیان را به "توطئه دوبلین" ملقب کرد.

باید امیدوار بود، در رابطه با صرف‌المثل (باید مناسبی نیست اگر به کسی هیچ چیز خوبی نوزد) که بسیاری از رفقا که تشخیص نمی‌دهند با رد "تعیین سرنوشت ملل بدست خویش" و با ارزیابی اهانت‌آمیز از جنبشهای ملی ملل کوچک، درجه مردایی فرو می‌روند، با حقیقتی که نقطه‌نظر یک نماینده بورژوازی امپریالیست و یک سوسیال دمکرات "اتفاقی" مصادف می‌شود، چشم‌هایشان را باز کنند.

لغت "توطئه" (Putsch) ، از نقطه‌نظر علمی و لغوی آن، ممکن است تنها زمانی بکار گرفته شود که کوشش برای قیام چیزی را غیر از یک گروه توطئه‌گرو یا دیوانه‌های احمقی را فاش نکرده، و در میان توده‌ها، همدردی ایجاد نکرده باشد. جنبش ملی صدساله ایرلند، پس از گذشت از مراحل مختلف و ترکیبی از منافع طبقاتی، درکنگره ملی و توده‌های ایرلند در آمریکا (Vorwärts) ، ۲۵ مارس ۱۹۱۶) که خود را "انترالیا" Interalia نام داد، در حواشی را مبنی بر استقلال ایرلند به‌صویت رساند، که خود را در (جنگهای خیابانی بارهبری بحسی از خرده‌بورژوازی شهری و بخشی از کارگران پس از مدتی مدیدی از بحریک توده‌ای، نظاهرات، سرکوب رورنامه‌ها و غیره)، نشان داد. هرکس که چنین قیامی را توطئه بنامد، با یک مرجع سرسخت است، و با دکترینی است که با بیچارگی قادر نیست که یک انقلاب اجتماعی را به‌عنوان پدیده‌ای زنده برای خود تصویر کند.

نصرت اینکه، انقلاب اجتماعی، بدون نورشها از طرف ملل کوچک در مستعمرات و در اروپا، بدون انفجار انقلابی بخشی از خرده‌بورژوازی بانام

تعبیه‌ایش، بدون جنبش توده‌های پرولتاریای غیرآگاه طبقاتی و نیمه پرولترها علیه ستم زمینداران، کلیسا، پادشاه، ملل خارجی و غیره، قابل درک می‌باشد، چنان‌که تصویری به‌معنای رد انقلاب اجتماعی است. تنها آنهایی که متصورند در یک محل ارزش به‌صفت اینساده و خواهد گفت، "ما با سوسیالیسم هستیم" و در محل دیگر ارزش دیگر خواهد گفت "ما با امپریالیسم هستیم"، و این انقلاب اجتماعی خواهد بود، تنها آنهایی که دارای چنین نقطه‌نظراتی بطرز اسنهماآمییز و غیرعملی می‌باشند، می‌توانند شورش ایرلندی‌ها را باگفتن اینکه یک "نوطنه" است آنرا بدنام کنند.

هرکس که انتظار دارد یک انقلاب اجتماعی "خالص" را ببیند، هرگز آنقدر عمر نمی‌کند که آنرا ببیند. چنین شخصی در خدمت عبادت زبانی انقلاب است بدون آنکه بفهمد انقلاب چیست.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه یک انقلاب بورژوا دمکراتیک بود. مرکب از سری جنگهایی که همه طبقات ناراضی، گروهها و عناصر جمعیت در آن شرکت داشتند. در میان اینها توده‌هایی بودند که باخام‌ترین تعصبات اشباع شده بودند. با مبهم‌ترین و تعصب‌آمیزترین اهداف مبارزه، گروههایی بودند که پول ژاپنی قبول می‌کردند، سفته‌بازان و ماجراجویان و غیره هم بودند. در واقعیت امر، جنبش توده‌های پشت تزاریسیم را تکسسه و راه را برای دمکراسی هموار نمود، به‌آن دلیل که کارگران آگاه طبقاتی آنرا رهبری کردند. انقلاب سوسیالیستی در اروپا نمی‌تواند چیزی غیر از فوران مبارزه توده‌ای از طرف همه و عناصر گوناگون تحت ستم و ناراضی، باشد. بخشهایی از خرده بورژوازی و کارگران عقب مانده، ناگزیر در آن شرکت خواهند داشت، بدون چنان مشارکتی مبارزه توده‌ای غیرممکن است، بدون آن هیچ انقلابی ممکن نیست. وهمانطور ناگزیر، آنها تعصبات خود و هوسهای ارنجایی خویش، ضعفها و اشتباهات خود را به‌داخل جنبش می‌آورند. اما در واقعیت امر، آنها به‌سرمایه و پیشقراول آگاه طبقاتی، انقلاب (پرولتاریای پیشرفته) حمله می‌کنند، شناساندن این حقیقت او بزکیو از مبارزه توده‌ای، نامتجانس

و ناجور، رنگارنگ و بظاهر بدون ارتباط داخلی، قادر خواهد بود که آن را متحد کرده و برای کسب قدرت، تسخیر بانکها، تسلط بر از تراستها (همکاران نفرت داشته، ولی با دلایل مختلف) آنها هدایت نموده و اقدامات دیگر دیکتاتورمآبانه را به اجرا درآورده که در نهایت به سرنگونی بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم خواهد انجامید، با وجود این به هیچ وجه به سرعت خود را از نفاله خرده بورژوازی پاک نخواهد کرد.

در نرهای لهستانی‌ها می‌خوانیم (۱ تا ۴)، "سوسیال دموکراسی می‌بایست از مبارزه بورژوازی جوان و مستعمراتی علیه امپریالیسم اروپایی به منظور شدیدتر کردن بحرانهای انقلابی در اروپا استفاده کند".

روس نیست که گداس اروپا در مقابل مستعمرات از این زاویه کمتر از هر چیز مورد اجاره باشد؟ مبارزه ملل تحت ستم در اروپا، مبارزه‌ای است که قادر است به مرز قیام و جنگهای جهانی، تکمیل انطباق آهنین در ارتش و حکومت نظامی برسد، خواهد توانست "بحرانهای انقلابی در اروپا را تند بسازد"، حتی بی‌نیاز به پیش‌بینی ارتش نوردن توسعه یافته در مستعمرات دور دست، ضربتهای که از طرف سوری در برلین بر علیه بورژوازی امپریالیست انگلیسی وارد آمد، صدها بار از نظر سیاسی بر اهمیت بر اثر ضربتهای با نیروی مساوی در آسیا و آفریقا است.

مطبوعات سوسیالیستی فرانسه اخیراً گزارش داده‌اند که هجدهمین نسخه از یک روزنامه غیرقانونی (پلریک آراد) در پلریک منتشر شده‌است. البته مطبوعات سوسیالیستی فرانسه اغلب دروغ می‌گویند، اما این خبر به واقعیت سنده‌است. در زمانی که سوسیال دموکراسی سوسیالیست و کاتولیکسکست آلمان، از پایه‌ساز روزنامه‌های آراد برای خودشان، در حین دو سال جنگ خودداری کردند و جاکر مسانه نوع سانسور نظامی را به‌کردن نهادند (فقط عناصر رادیکال حزب برای قدردانی از آنها نماندگفته بود) جرواب و اعلامیه‌هایی، علمبرعم سانسور منتشر کردند). کسوری تحت ستم و متمدن به

سرکوب نظامی‌ای که در درنده‌خویی همانند نداشت چنین پاسخ داد، با  
برفراری ارگان اعتراضی وانقلابی! - دیالکتیک تاریخ چنان است که ملل  
کوچک، هرچند که بی‌قدرت (به‌عنوان فاکتور مستقلی در مبارزه علیه  
امپریالیسم) هستند، نقشی ایفا می‌کنند که به‌عنوان یکی از به‌هیجان آمده‌ها  
و یکی از میکربها که کمک می‌کنند تا قدرت واقعی علیه امپریالیسم، یعنی  
پرولتاریای سوسیالیست، به‌صحنه درآید.

سناد ارتش در جنگ کنونی با پشنگار می‌کوشد که از کلیه جنبش‌های  
ملی و انقلابی در کمپ دشمنان بهره‌برداری نماید: آلمانها از شورش  
ایرلندی‌ها، فرانسوی‌ها از جنبش چکها و غیره. از نظر آنها، ایسان‌بدرستی  
عمل می‌کنند، یک جنگ جدی، جدی‌گرفته نخواهد شد، اگر از کوچکترین  
ضعف دشمن سوءاستفاده نشود، اگر هر فرصت بدست‌آمده را در اختیار  
نگیرند، بعلاوه چون غیرممکن است بدانیم که در چه لحظه‌ای، کجا و با چه  
نیرویی مخزن مهمات منفجر خواهد شد، ما باید انقلابیون صعیفی باشیم،  
اگر، در جنگ بزرگ پرولتری برای آزادی و سوسیالیسم ندانیم، چگونه  
از هر جنبش مترقی علیه هر فاجعه جداگانه که عاملش امپریالیسم می‌باشد،  
به‌جهت شدیدتر کردن و وسعت بخشیدن به بحران بهره‌برداری نمائیم، -  
اگر از یک طرف، فرار بود ما به‌هزاران‌باره اعلان کرده و تکرار کنیم که ما بر  
"ضد" هر نوع ستم ملی هستیم و از طرف دیگر، قرار باشد که تورش  
قهرمانانه متحرکترین و زیرک‌ترین بخش طبقات معین را در ملت تحت ستم  
علیه سرکوبگران را توضیح داده و از آن بانام توطئه یاد کنیم، یا آنجایی  
فرو خواهیم رفت که به ردیف احمقانه کائوتسکیست‌ها برسیم.

بدبختی ایرلندی‌ها آنست که "زودرس" قیام کردند، زمانی که شورش  
پرولتاریای اروپا هنوز بالغ نگشته بود. سرمایه‌داری آنقدر هماهنگ ساخته  
نشده که فنرهای مختلف شورشها بتوانند بسرعت و بدون بازگشت و شکست از  
سازگاری خود بدرآیند. از طرف دیگر، بدلیل آنکه، شورشها در زمانهای  
مختلف و مکانهای مختلف آنتکار گشته و انواع مختلف دارند، تضمین حوزه



وسیع و عمیق جنبش عمومی را می‌نمایند: تنها در جنبشهای انقلابی زودرس، جزئی و متفرق و بنابراین ناموفق است که توده‌ها تجربه یافته، و علم کسب کرده، نیرو گرفته و موفق به شناختن رهبر واقعی خود پرولنرهای سوسیالیست می‌شوند. و از این طریق آماده برای حمله سخت، و به همان روش اعتصابهای جداگانه، تظاهرات محلی و ملی، شورش در ارتش، انفجار در میان دهقانان و غیره، برای حمله سخت ۱۹۰۵ خود را آماده نمودند.

اکتبر ۱۹۱۶

"ه" سخنرانی درباره مسئله ملی در کنفرانس سراسری،  
آورپال روسیه، ( RSDLP ) حزب سوسیال دمکرات روسیه  
۱۲ مه (۲۹ آوریل) ۱۹۱۷

از سال ۱۹۰۳، وقتی حزب ما برنامه خود را اتخاذ کرد، ما مواجه با مخالفت نومیدانه لهستانی‌ها بودیم. مطالعه دقیق کنگره دوم فاش می‌سازد که حتی در آن زمان نیز لهستانی‌ها بحثی را پیش گذارده‌اند که هم‌اکنون نیز عنوان می‌کنند و سوسیال دمکراتهای لهستانی به دلیل آنکه، به رسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش از طرف ما برایشان قابل قبول نبود کنگره را ترک کردند. و از آن پس تاکنون ما با این مسئله مواجه هستیم. و اگر چه امپریالیسم در ۱۹۰۳ وجود داشت، اشارهای به آن در بحثهایی که آن موقع پیش گذاشته شد وجود نداشت. هم در آن موقع و هم در زمان حال، موضع سوسیال دمکراسی لهستان، یک اشتباه عجیب و دهشتناک است. این مردم آرزو دارند که موضع حزب ما را تا حد شوپنیستها پایین آورند. به دلیل ستم طولانی روسیه بر لهستان، سیاست لهستان کاملاً ناسیونالیستی است، و کلیه مردم لهستان با یک عقیده اشباع شده‌اند (انتقام‌جویی از مسکویی‌ها). هیچ کس به اندازه مردم روسیه به لهستانی‌ها ستم نکرده است. در دست تزار مردم روسیه به عنوان کینندگان آزادی لهستان حکومت می‌کردند. هیچ کس از روسیه به شدت لهستانی‌ها بدش نمی‌آید، و این وضع عجیبی را به بار آورده‌است. به سبب بورژوازی لهستان،

لهستان به صورت سدی در راه جنبش سوسیالیستی در آمده است . بگذارم  
جهان بسوزد ، تا زمانی که لهستان آزاد شود . البته ، مطرح کردن سؤال به  
این صورت مسخره کردن انترناسیونالیسم است . البته ، ختونت در لهستان  
حکفرماست ، اما برای ناسیونالیستهای لهستانی ، حساب کردن روی اینکه  
روسیه لهستان را آزاد نماید خیانت به انترناسیونال است . ناسیونالیستهای  
لهستانی آنقدر با جوهر خود مردم لهستان را اشباع کرده‌اند که این نقطه  
نظر فایق می‌آید .

بزرگترین شایستگی تاریخی رفقای ما ( سوسیال دمکراتهای لهستانی )  
آن است که ، آنها شعار انترناسیونالیسم را عنوان کردند ، که گفته‌اند : ما  
خزانه‌دار اتحاد برادرانه پرولتاریای همه کشورها ، بیش از هر چیزی هستیم  
و ما هرگز برای آزادی لهستان به جنگ نخواهیم پرداخت . این شایستگی  
بزرگ آنهاست ، و به این دلیل ما همواره تنها این رفقای سوسیال دمکرات  
در لهستان را سوسیالیست تلقی کرده‌ایم . دیگران وطن پرست هستند ،  
پلخانوفهای لهستانی . اما در این وضعیت بی نظیر که در آن ، جهت حفاظت  
از سوسیالیسم ، لازم آمد که بر علیه ناسیونالیسم فاسد و هار جنگ شود ،  
تولید کننده پدیده عجیبی شده‌است : رفقا پیش ما آمده و می‌گویند ما باید  
از آزادی لهستان و حق او برای جدایی چشم پوشی کنیم .

چرا باید ما ، روسی‌های کبیر ، که بیش از هر مردمی به شماره بیشتری از  
ملل ستم وارد آورده‌ایم ، چرا باید ما حق جدایی لهستان ، اوکرائین و  
فنلاند را انکار نمائیم ؟ از ما خواسته شده که شوینیست بشویم ، به این خاطر  
که با انجام این عمل ما موقعیت سوسیال دمکراتهای لهستانی را آسان  
می‌کنیم ، ما مدعای آزادی لهستان نیستیم ، زیرا مردم لهستان بین دو کشور  
که قادر به جنگ می‌باشند زندگی می‌کنند ( آنها می‌گویند ) . اما به جای آنکه  
بگویند که کارگران لهستانی باید از این طریق بحث کنند ( که تنها آن سوسیال  
دمکراتهایی ، دمکرات باقی می‌مانند که ارزیابی نمایند که مردم لهستان باید  
که آزاد باشند ، زیرا که جایی برای شوینیستها در صف حزب سوسیالیست

جایی نیست) سوسیال دمکراتهای لهستانی بحث می‌کنند که دقیقاً به این خاطر که آنها اتحاد با کارگران روسی را به نفع خویش می‌دانند، مخالف جدایی لهستان می‌باشند. آنها حق کاملی دارند که چنان کنند. اما این مردم نمی‌خواهند درک نمایند که به منظور قدرت بخشیدن به انترناسیونالیسم، نیازی نیست که کلمات یکسان را هم تکرار نمود، کاری که ما در روسیه انجام می‌دهیم آنست که حق جدایی را برای ملل مورد بحث مورد تأکید قرار دهیم، در همین زمان در لهستان ما باید که حق چنان مللی را به وحدت مورد تأکید قرار دهیم. حق برای وحدت، دلالت بر حق جدایی دارد. ما روسی‌ها باید که حق جدایی را مورد تأکید قرار دهیم، در عین حال لهستانی‌ها می‌بایست حق وحدت را تأکید نمایند.

در اینجا ما شاهد نقطه‌هایی که منجر به چشم‌پوشی از مارکسیسم می‌شود، هستیم. نقطه نظر رفیق پیاناکوف ( Pyatakoff ) نگرانی از نقطه نظر روزالوکزامبورگ می‌باشد... (۱) (هلند یک نمونه است). و این روشی است که رفیق پیاناکوف بحث کرده، همچنین چگونگی انکار خویش است. از جنبه شوریک او مخالف حق جدایی است. اما به مردم اعلان می‌کند، هر که مخالف با حق جدایی است سوسیالیست نمی‌باشد. چیزی که رفیق پیاناکوف در اینجا گفت، گواه بر التقاطی باور نکردنی است. در اروپای غربی بیشتر کشورها مسئله ملی خودشان را مدت‌ها پیش رفع کرده‌اند. زمانی که مردم می‌گویند، مسئله ملی رفع شده است، منظورشان در اروپای غربی است. رفیق پیاناکوف جایی این را بکار می‌برد که به آن تعلق ندارد یعنی در اروپای شرقی، و ما خود را در موقعیت مضحکی می‌یابیم.

درباره وضع درهم و برهم و جنسناکی که نتیجه می‌شود فکر کنید! فنلاند درست پهلوی ما است. رفیق پیاناکوف جواب کاملی درباره فنلاند نمی‌دهد. او در الفاظ محض سر می‌برد. در نسخه دیروز، ره‌چاپ‌هاگازتا

---

(۱) خروجی از دقایق.

( Robochaya, Gazeta ) می خوانیم که جدایی خواهی در فنلاند رو به افزایش است. فنلاندی‌هایی که به اینجا می‌رسند خبر می‌دهند که جدایی خواهی در کشورشان به دلیل اینکه کادتها از اعطاء خودمختاری کامل خودداری کرده‌اند، رو به بلوغ است. در آنجا یک بحران بالغ می‌شود، نارضایتی از استاندار رودیچف ( Rochichev ) رایج شده است. اما روپوچاپاکازتا اصرار دارد که فنلاندی‌ها باید منتظر مجلس مؤسسان باشند، تا سپس "توافقی" بین فنلاند و روسیه به نتیجه برسد. توافق، در چه مورد؟ فنلاندی‌ها باید در اینکه آنها استحقاق تعیین سرنوشت خویش را به روش خود دارند پا برجا باشند، و هر روسی کبیر که این حق را انکار کند یک شوینیست است. مطلب کاملاً" فرق می‌کند، اگر به کارگران فنلاندی می‌گفتم که: همانطور که مناسب است تصمیم بگیرید...

رفیق پیاتاکوف به سادگی شعار ما را رد می‌کند زمانی که می‌گوید این به معنای آنست که هیچ شعاری را برای انقلاب سوسیالیستی نگذاریم. اما خود او هیچ شعاری پیشنهاد نکرده است. مند کامل کردن انقلاب سوسیالیستی تحت شعار "نابود باد محدوده مرزها" کاملاً بی‌معنی است. ما قادر نبودیم که مقالهای را که این نظر را تحت عنوان "اکنون میسم امپریالیستی" توصیف کرده بودم، منتشر سازیم. "مند" انقلاب سوسیالیستی تحت شعار "نابود باد محدوده مرزها" به چه معنی است؟ ما معتقدیم که کشور ضروری است، و وجود یک کشور مستلزم مرزهاست. کشور ممکن است البته توسط دولت بورژوازی کنترل گردد، درحالی که ما سوویتها ( Soviets ) را می‌خواهیم. اما حتی سوویتها مواجه با مسئله مرزها هستند. "نابود باد محدوده مرزها" به چه معنی است؟ این آغار آنارشیسم است... "مند" انقلاب سوسیالیستی تحت شعار "نابود باد مرزها" حقه‌بازی است. موقعی که زمان انقلاب سوسیالیستی فرا رسیده باشد، زمانی که انقلاب سرانجام بوقوع می‌پیوندد، از مرزها گذشته و به کشورهای دیگر خواهد رفت. و ما هم به آن کمک خواهیم کرد، اما چگونه، نمی‌دانیم. "مند انقلاب سوسیالیستی"

صرفاً " یک عبارت خالی از محتوی است . تا آنجایی که انقلاب سوسیالیستی مسائل حل نشده‌ای را باقی گذاشته ، برای حلش می‌ایستیم . راجع به جنبشهای جدایی‌طلبانه ، ما بی‌علاقه و بی‌طرف هستیم . اگر فنلاند ، اگر لهستان ، اگر اوکراین از روسیه بپروند ، چیز بدی درباره آن نیست . چه چیز بدی در آن وجود دارد ؟ هر کس که می‌گوید چیز بدی در آن است ، بک‌شوینیست می‌باشد . دیوانگی خواهد بود اگر سیاست تزار نیکلاس را ادامه دهیم .

نروز از سوئد جدا شد . . . زمانی بود که الکساندر اول و ناپلئون روی مردم تجارت می‌کردند ، زمانی بود که تزار روی بخشهایی از لهستان تجارت می‌کرد . آیا ما هم باید این تاکتیکهای تزار را ادامه دهیم ؟ این انگار تاکتیک انتر-ناسیونالیسم است ، این شوینیسم از بدترین نوع است . فرض کنیم که فنلاند جدا شود ، چه چیز بدی در آن است ؟ در میان هر دو ملت ، در میان پرولتاریای نروز و سوئد ، اعتماد دوجانبه پس از جدایی افزایش یافت . مالکین سوئدی خواستند که دست به جنگ بزنند ، اما کارگران سوئدی در مقابل آن مقاومت کرده و گفتند : ما به چنان جنگی دست نخواهیم زد .

سراسر چیزی که فنلاندی‌ها اکنون می‌خواهند خودمختاری است . ما داوطلب دادن آزادی کامل به فنلاند هستیم . آن اعتماد آنها را دردمکراسی روسیه افزایش می‌دهد ، و زمانی که حق جدایی به آنها داده می‌شود ، آنها بدان عمل نخواهند کرد . زمانی که آقای رودیچوف برای چانه‌زدن برای خود مختاری ما بد فنلاند می‌رود ، رفقای فنلاندی به اینجا آمده و می‌گویند : ما باید خودمختاری داشته باشیم . اما آتش با تمام قدرت بروی آنها باز شده و بد آنان گفته می‌شود : " منتظر مجلس مؤسسان " شوید . ما ، با این وجود می‌گوئیم : هر سوسیالیست روسی که آزادی برای فنلاند را نفی کند بک‌شوینیست است . ما می‌گوئیم که محدوده مرزها با خواست جمعیت تعیین می‌شود . روسیه ، مبادا که روی " کورلند " Courland بجنگی ! آلمان ، ارنشهای خود را از کورلند عقب بکش ! این راه حل ما برای مسئله جدایی است . پرولتاریا نمی‌تواند بر زور متوسل گردد ، برای اینکه نباید از آزادی

مردم ممانعت نماید. شعار " ناپود باد محدوده مرزها " شعار واقعی خواهد شد. اما فقط زمانی که انقلاب سوسیالیستی نه یک " مند " ، بلکه بصورت واقعیتهی درآمده باشد، آنوقت است که ما خواهیم گفت: رفقا، به ما بپیوندید... هم اکنون جنگ موضوع کاملا " جداگانهای است. اگر لازم باشد، ما از دست زدن به یک جنگ انقلابی خودداری نخواهیم کرد، ما پاسیفیست ( مخالف قهر ) نیستیم... اما درحالی که ما میلیوکوف ( Milyukov ) را داشته، و درحالی که رودیچیوف را به فنلاند می فرسند، که در آنجا او با شرمندگی کامل با فنلاندی ها چانه بزند، ما به مردم روسیه می گوئیم: مبادا که به فنلاند تجاوز کنید ( Dont Dare Rafe Finland ) هیچ ملتی نمی تواند آزاد باشد اگر به ملل دیگر ستم کند. ما در تصمیم خود در رابطه با بورگ. بیجرگ ( Borgbjerg ) ما اظهار می داریم: ارتشهای خود را عقب بکشید، اجازه بدهید که خود ملت این مسئله را رفع کند، اما اگر سوویتها فردا قدرت را بدست گیرند، دیگر یک " مند از انقلاب سوسیالیستی " نخواهد بود، ما سپس خواهیم گفت، آلمان ارتشهای خود را از لهستان عقب بکش، روسیه، ارتشهای خود را از ارمنستان عقب بکش، در غیر این صورت همه چیز یک فریب خواهد بود.

در مورد لهستان تحت ستم او، رفیق دزرمیسکی ( Dezermsky ) به ما می گوید که همه در آنجا شوینیست هستند. اما چرا هیچ لهستانی به ما نمی گوید که با فنلاند چه باید بکنیم، با اوکرائینی ها چه باید بکنیم؟ ما از ۱۹۰۳ به این طرف، در مورد این سؤال بقدری بحث داشته ایم، که مشکل است حالا چیز زیادی درباره اش بگوئیم. هر جا دلتان می خواهد بروید... هر که این نقطه نظر را نپذیرد یک الحاق گرا و شوینیست است. ما طرفدار اتحاد برادرانه همه ملتها هستیم. اگر یک جمهوری اوکرائینی و یک جمهوری روسیه وجود داشت، ارتباط نزدیکتر و اعتماد بیشتری بین این دو وجود خواهد داشت. اگر اوکرائینی ها بپسند که ما یک جمهوری شوروی داریم، از ما نخواهند برید. زمانی که رفیق پیاتاکوف در تناقض با نظرهای خود، گفت:

که مخالف ابقا، پرور ملل در محدوده مرزهاست، او در حقیقت اصل تعیین سرنوشت را می‌پذیرد. ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم که دهقانان خیره‌ای ( Khiva ) تحت کنترل خان خیره زندگی کنند. بوسیله توسعه انقلابان ما توده‌های تحت ستم را تحت تأثیر قرار خواهیم داد. تحریک (آجنیاسیون) در میان توده‌های تحت ستم تنها باید به این طریق دنبال شود. اما هر سوسیالیست روسی که آزادی فنلاند و اوکراین را به رسمیت نشناسد ناگزیر فاسد شده و تبدیل به یک شوینیست می‌شود. و هیچ سفسطه‌ای، هیچ مراجعهای به " مندهای " خودی کمکی برای توجیه خویش به‌او نخواهد کرد.



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۶	فوق	زیر
۲۸	۷	اما این	اما این
۲۹	۲	هستید	هستند
۲۹	۱۰	اوبدینوسيله طرفدارى	ارتشفرملى طرفدارى -
		ارتشفرملى را مى‌کند، او	مى‌کند، واز بهر طرفدارى -
		از برای "بلوک" بین کارگران	بلوکیها بورژوازی تو -
		و بورژوازی در ملل تحت	سیله کارگران ملل تحت
		ستم پشتیبانی می‌نماید.	ستم حمایت می‌کند.
۳۲	۱۵	بر علیه شورشهای	برای شورش
۳۳	۱	آنم	آنم
۳۳	۱	( See Nashe Slovo )	به ناش سلو و مراجعه کنید
۳۳	۲	کارونهای	کارون
۳۳	۲	اعدهها	اعدهها
۳۳	۱۷	تفوشت	تگواشت
۳۳	۷	ضرب	ضرب
۳۳	۱۸	خود را " انترالیا "	خواستار استلال ابرلند
۳۳	۲۳	دکترینی شد	آدم عشکی
۳۵	۳	قابل درک میباشد، چنان	امکان پذیر باشد
		تصوری	
۳۵	۸	آنرا	حذف شود
۳۵	۲۵	به سرمایه و	به سرمایه حمله می‌کنند و
۳۵	۲۶	حمله می‌کنند،	بها
۵۱	۱	جایی	حذف شود
۵۲	۱۷	در مورد لهستان تحت ستم	رفیق در زمینگی در -
		او، رفیق در زمینگی	مورد لهستان تحت ستمش
۵۵	۲	تحریک	تهج

(( غلطی‌ها ))

صحيح	غلط	سطر	صفحه
مسدا فع	پسارتيزان	۸	۷
امطيلهاى اوزيساس	وامطيلهاى اوزيسانى از	۴	۱۱
رباكارى	رباكارى		
پسراى	پسه	۱۲	۱۲
نمى شوند	نمى شود	۱۲	۱۲
حذف شود	و	۲۱	۱۵
Hohenzollerns	Hohenzolle NS	۶	۱۶
دريتزهاى با لا اشاره رفت	اشاره رفت با معرف ضميمه	۲۲	۱۶
با مشخص كردن موارد...	شود به :		
زيرتكميل شود.			
بروسميت شناختن	طرف دفاع براى	۶	۱۷
الزاس	الحال	۱۱	۲۰
Alsace Lorraine	Alsace Lorrain'	۱۲	۲۰
حذف شود	توسط	۲۲	۲۲
از آن طرفه مى روند.	به آن طرفه زده مى شود.	۲۲	۲۲
جز	"جز"	۱۲	۲۹
(۱)	(۲)	۲	۲۲
پكيوسكى مى نويسد	تحت سوسيا ليسم پ . .	۱۲	۲۲
تحت سوسيا ليسم	كى وىكى مى نويسد		
(۲)	(۱)	۱۷	۲۲
وانرا بنحو تحريف شده اى	ودر عين حال همزمان آن	۱	۲۲
تكرار مى كند.	را از شكل مى اندازد.		
تنها كشورهاى	كشورهاى	۲۵	۲۲
به اندازه كافى براى	فقط براى سوسيا ليسم	۲۶	۲۲
سوسيا ليسم رشد كرده اند	رسیده شده اند		
نمى كنند.	نمى كند.	۵	۲۶
حذف شود	برآمدش .	۱۶	۲۶

www.KetabFarsi.com

**توجه دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار  
سازمان پیکار در راه آزادی طبقات کارگر**

باز تکثیر از: سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا  
هوادار: «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران»